

هفته نامه فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, December 7, 2011 Issue No: 80

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۸۰، چهارشنبه ۱۶ آذرماه ۱۳۹۰



کار اینگلیسی؟!!

این امام جمعه توی کدام طویله بزرگ شده است؟!

برای خالی
نبودن عریضه...!
عباس پهلوان



برای اجرای امر به معروف و نهی از منکر عده ای مأمور در کوچه و خیابان «شلاق» به دست داشتند.

نامبرده مثل این که ندیده که چگونه مأموران رژیم بدتر از شلاق «باتوم» و «زنجیر» به دستشان بود که آن پرسروصورت و بدن دختران و زنان می زدند.

مثل این که زمان آن رسیده زنان و دختران مایک جشن بزرگ «چادر سوزان» راه بیندازند تا دودش به چشم ریاکارانی برود که همه عظمت الهی و دین خدا را در عبا و عمامه و نعلین خود، خلاصه کرده اند که به قول معروف: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست این هم فال دیگری از حافظ با نیت «رو سری و چادر سوزان».

نیست در کس گرم و وقت طرب می گذارد / چاره آن است که سجاده به می بفروشیم /

اعتقاد داشتند و عمل هم می کردند که: تا نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو و خر!

حالا این اعتقاد ملا باجی یا شیخ های مکتب دار و شدت عمل آنها چه ربطی به زنان امروز ایران دارد، باید لااقل والده امام جمعه که چنین تحفه هایی را در دامنش پرورانده بگوید که ایشان را در کدام طویله بزرگ کرده اند؟ کره خر و گوساله پرورش داده اند؟ یا بچه آدمیزاد!؟

او حتی با کسانی که معتقدند زنان را با «فرهنگ حجاب» آشنا کرد، اوقات تلخی کرده آن روی سگش بالا آمده است که دوران این حرف ها گذشته و باید «چوب تر» را برای مقابله با بدحجابی بالا برد چون با نصیحت نمی توان کاری کرد.

این موجود «عهد عتیق» اشاره می کند در قدیم

اگر «عاشورای حسینی» و گریه عاشورایی، توی سر زدن عاشورایی، سینه زدن عاشورایی بابت اینست که حضرت امام تأکید کرده – هر چه داریم از «کربلا و عاشورا» داریم و این یک دکان موسمی روضه خوان هاست... ولی «حجاب»، «چادر مقنعه اسلامی». با رسیدن آخوندها به حکومت – از پایه و اساس «رژیم آخوندی» شده است به طوری که اخیراً حساسیت خرکی فراوانی به آن پیدا کرده اند که حتی اگر ببینند، آخوندی هم «کون برهنه» بیرون آمده آنقدر خودخوری و خود جوییدن نمی کنند که از «بدحجابی»! حرص می خورند و جوش و جلا می زنند تا جایی که آخوند امام جمعه اصفهان یکپهو بند تنبان دهانش باز شده و از «شدت عمل» باز هم بیشتر در مورد بدحجابی و راجی کرده و طبق معمول آخوندهای پاچه ورمالیده یک آیه الکی هم از سوره ای در قرآن بیرون کشیده و آن را به طور جعلی تفسیر کرده که لفظ «آهن» در این آیه حاکی از برخورد جدی و شمشیر مانند است با بدحجابی و شدت عمل و قوه قهریه علیه زنان بدحجاب.

بگذریم که ریش این گونه تفسیرهای قرآنی که از جمله دکان های آخوندی است درآمده است که هر کدام هر جور که بخواهند یک سطر از وسط سوره ای از قرآن بیرون می کشند و برای دل خودشان دل ای دلی می خوانند ولی این آیت الله کوفته کاری زاده اصفهانی (سید یوسف طباطبایی) – که «عربیت» خدا را چهارمیخه کرده است – در برخورد با زنان بدحجاب، تعبیری به کار برده که در واقع لایق خود نامبرده و همپالکی های عبا و عمامه اوست.

آیت الله کوفته کاری زاده امام جمعه اصفهان می گوید: در مورد زنان بایستی «چوب تر» به کار برد! شاید بسیاری از بانوان و دوشیزگان ما ندانند که او به کنایه همان غلطی را مرتکب می شود که (محض احترام زنان جای (غلط) یک کلمه دو حرفی دیگر خرچشان نکردیم) که در مکتب خانه های قدیم به کار می بردند و

تجاوز جنسی، شکنجه متداول زندانی ها...!

بیشرفی، پست فطرتی، رذالت برای چیست؟! اسلام؟! آیا می خواهید اسلام را با این همه رذایلی که شرح دادیم میان ایرانیان که هیچ! به میان مردم منطقه برید که به هیچ وجه این عملیات شنیع شما را مرتکب نمی شوند؟

اگر می خواهید حکومت کنید که آن چارقه های فلسطینی مسخره و از آن مضحک تر آن عمامه های نحس نجس و ردا و قبای آلوده خود را بیرون بیاورید و یک کفن دیگر یک جل و پلاس دیگر به تن بکشید و هرکاری که می خواستید انجام بدهید!

در آینده آنچه زندانیان جوان بدون ترس و خجالت و بانهایت افتخار برای مردم ایران می گویند اینها به جای خود ولی از آن وحشت کنید که «طلبه» های حوزه های علمیه آخوندهای جوان شرح بدهند که حضرات آیات عظام و حجت الاسلام ها، آخوند های شهوت ران با آن ها چه می کردند و در کنار آن، چه «اسراری» از «خانواده های» حضرات رابه روی دایره بریزند.

دل چورنجید از کسی خرسند کردن مشکل است / شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است /

متأسفانه «بدعت زشتی» پاسدار «احمد رضا رادان» در قضیه زندان «کهریزک» گذاشت – و به چند تن از پسران جوان بازداشت شده «تجاوز جنسی» کردند - و با چشم پوشی مقامات قضایی و نادیده گرفتن جرائم مأموران این زندان و عدم مجازات آنان، حالا متأسفانه در بسیاری از زندان های جمهوری اسلامی متداول شده است و حتی زندانیان بزرگسال را که حاضر به قبول تحمیل های شکنجه گران و زندانبان نیستند به «تجاوز جنسی» تهدید می کنند و بیشمارانه این که «انجام هم می دهند».

این تهدید و حتی انجام آن، به غیر از تمام زجر و مصیبت های فوق تصور انسانی است که به سر زندانیان می آورند و شرح آن از زبان زندانیان نه در تهران که در اغلب شهرستان ها، دل آدمی را به درد می آورد. «زندانبانان» استبداد آخوندی حتی دوباره به «تجربه های» اوائل انقلاب متوسل می شوند و باز هم جوانان معصوم را به عنوان اجرای حکم «اعدام» پای دیوار قرار می دهند و به اطرافشان شلیک می کنند تا آنان حاضر شوند آن چه جلادان حکومتی می خواهند بازگو کنند.

این همه تلاش، خباثت، بیشرمی و ننگ، بی حیثیتی، نامردمی،

نمایش شرم آور شیرخوارگان حسینی!



از شما چه پنهان وقتی این عکس های مراسم شیرخوارگان عاشورا را در جراید تهران دیدم، انگار مراسمی از ته و توهای قبایل عقب افتاده آفریقایی.

اگر بعضی مادرها طاق ابروهای خود را آنطور تاب نداده بودند و آرایش پشت چشم نداشتند و با بلند کردن بچه های شش ماهه اشان «خودی» نشان نمی دادند هرگز باورم نمی شد که این مراسم مربوط به همین ماه و همین سال و همین روزهای محرم است.

با این وجود فکرش را بکنید اگر میان «اسرای کربلا» یکی دوتا زن باردار هم بودند، این نمایش های خنده دار آخوندی برای بهره برداری از «دکان عاشورا» به چه شکلی برگزار می شد؟

روضه خوان ها تاکنون هر جور و هر شکلی که خواسته اند - حتی با خفت و توهین به «شهدای کربلا» آن ها را حقیر، توسری خور (نه مظلوم) نشان داده اند. جایی که ساعت ها از دلاوری «اباعبدالله الحسین سرور شهیدان» بالای منبر (غر) می زنند و ضجه می کشند اما روایتشان از حضرت علی اصغر این است که امام حسین را تا به این حد کوچک می کنند که بچه شش ماهه اش را سردست می گیرد و به «اشقیا» التماس می کند که: محض رضای خدا به این بچه دو سه قطره آب برسانید! و بدتر این که «سازمان تبلیغات اسلامی» و «دکانداران دینی» و «طواف های فروش گریه

وادارده که با این نمایشات، شکم اشان را سیر کنند؟! و راستی راستی بدبختی مملکتمان را تماشا کنید که با «رژیسوری» یک عده آخوند مقلد و نمایشی، به چه سرنوشتی دچار شده است؟! این چه استغناست یا رب و این چه قادر حکمت است/ کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست/.

عاشورا» چنین نمایشاتی را با عده ای از زنان راه بیندازند که بچه سردست بگیرند و در رل امام حسین مؤنث، آن صحنه را به نمایش خیابانی بگذارند و از قرار معلوم «دسته شیرخوارگان» هم راه انداخته اند؟! این را به هیچ وجه پای «ایمان» - گرچه خرافات کروکوزنان است - نگذارید یعنی فقر و بدبختی احتیاج بایستی عده ای از زنان ما را

حمایت خود جوش از این گلیس!

دست به کار شوند و تحقیقی بکنند) تا وجدان خودشان هم بابت کارهای «خودجوشی» که انجام می دهند راحت شود: از «اختلاس خودجوش» گرفته تا تسخیر خودجوش سفارت انگلیس!

یاد شده که حتی در مجلس یزید از «حقانیت سیدالشهدا در جریان کربلا» حمایت کرده و چیزی نمانده بود که توی دهان یزید بزند...؟! مثل این که بایستی تحقیقی در این زمینه بشود (حتی خود آخوندها

عاشورای حسینی سرنخش به دست بیاید؟! از شما چه پنهان در روایت های «عاشورا» از حضور یک مسیحی (یک کشیش و یا غیر آن) در تعزیه ها و یا روایت های مذهبی به طور مبسوطی

می خوانند بخواهی شرح بدهی (زمانی برای حفظ دوستی روس و انگلیس عده ای از رجال به ظاهر طرفدار انگلیس «انگلو فیل» و عده ای به حساب و کتابی «روسوفیل» شده بودند - که قصد و غرضشان حفظ «منافع ایران» بوده است - ولی باز به خرچشان نمی رود.

از جمله می گویند این طرز فکر عوام است. هفته گذشته خیلی از تحصیل کرده های ماکه سال هاست در آمریکا هستند اولین حرفی که بابت «اشغال سفارت انگلستان» در تهران می شنیدی بود این بود که: باز انگلیسی ها چه حقه ای ریخته اند؟! بدین ترتیب جای تعجب ندارد که ما هم با کمی تردید و دو دلی و دوپهلوگری روی جلد این هفته بنویسیم «کار این گلیس اس»؟! تا ببینیم این جریان آخوندها و انگلیسی ها تا از کجاهای تاریخ سردمی آورد، و یحتمل از کربلا و

اگر به خیالات ایرانی هاست، اگر صد دفعه از این پرفضاخت تر هم ارادل و اوباش «هدایت شده» توی سفارت انگلیس بریزند بیشتر از این اعمال نامربوط تری مرتکب شوند، که در آن جا انجام داده اند - به اعتقاد سنتی مردم ایران که آخوند نوکر انگلیس است - توفیری نمی کند و نه این که هرفضاختی را بر سر انگلیس بیاورند، آن را قبول دارند و همچنان می گویند: کار، کار خود این گلیس اس!

البته حق دارد بابت دود و تا چهارتای سیاست، حتی این بنده را مسخره کنید ولی ایرانی ها جان به جانشان کنید، این توصیه از ذهنشان پاک نمی شود که هر حادثه ای در ایران را زیر سر «این گلیس اس» می دانند زمانی شایع بود که انگلیس ها به عده ای در ایران پول می دهند که به آنها فحش بدهند! هر چند برای آن هایی که تاریخ هم





آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

دوران قبله سازی

«از ایدئولوژی‌ها متداوله و مکتب‌های سیاسی، «فردوسی امروز» قبله اش کدام طرف است؟»

● اولندش دوره قبله سازی گذشته است! دومندش مگر ایدئولوژی و مکتب سیاسی بدرد بخوری هم در جهان مانده است به جز عدالت اجتماعی؟!

مقالات برگزیده

«یک بار یکی دیگر گفته بود و حالا من هم تأیید می‌کنم که بعضی مطالب صفحه «چهره‌ها و اندیشه‌ها» را که به طور «گزیده» قسمتی از آن را چاپ می‌کنید، بهتر است به طور کامل بیاورید!»

● به یقین اکثر آنها مقالات اساسی و جالبی است ولی صفحات ما برای این همه مقالات از این همه چهره‌های مبارز کافی نیست.

یک چهره محبوب

«یعنی یک چهره، یک شخصیت، یک فرد محبوب نیست که تصویرش در روی جلد مجله چاپ بزنید؟»

● اگرچنین فرد محبوب و همه پسندی را پیدا کنیم، به هر بهانه‌ای عکس‌اش را روی جلد می‌گذاریم!

نالوطیگری دوستانه!

«با این که تلفنی قول دادید مطلب مرا چاپ کنید، ولی خبری نشد».

● نالوطی! حضرتعالی یک هفته هم صبر نکردید و آن مطلب را برای نشریه دیگری فرستادید. از همه دوستان خواهش می‌کنیم مطالبی را که برای ما لطف می‌فرمایند به نشریه دیگری نفرستند، بالا غیرتاً!

گپ و گفت:

۱- «هنوز هم که سرتان توی توبره «علیحضرت» فراری تان است».

— تو هم آن طرف طویله هستی بیا و سرت را بکن توی این توبره شاید آن طور

دهن می‌شدیم که دو تا «زیپ» برایتان سفارش می‌دادیم؟

xxx

۳- «یعنی موقع آن نرسیده که ایرانیان خارجی دست به یک اقدام دسته جمعی بزنند؟ لاقل در مقر سازمان ملل حساب نمایندگان جمهوری اسلامی را برسند؟

— طوری حرف می‌زنید که انگار می‌خواهید بروید زیارت شاه عبدالعظیم و یا سر قبر امواتان در امامزاده عبدالله؟!

xxx

۴- «اگر شاه فقید هفته‌ای دو روز از کاخ نیوران تا میدان توپخانه پیاده می‌آمدند مردم با ایشان نزدیک تر می‌شدند.»

— آن وقت به جای کاخ سفید، کاخ الیزه، دفتر کمپانی‌های نفتی و کنفرانس کنفدراسیون‌ها، توی همین

عشوه وارداتی!

روزنامه صنعت نوشت: حمایت از واردات بی‌مهری به صادرات است.

— عشوه‌های پولکی این یکی خیلی زیادتر است!

همایش شیرخواره‌ها

روزنامه حمایت نوشت: همایش شیرخوارگان حسینی با بچه‌های شش ماهه و مادرشان برگزار شد.

— اگر علاوه بر حضرت علی اصغر، یکی از اسرای کربلا هم آبستن بود، نمایش دکان داران آخوندی تکمیل می‌شد!

پوشک برای عمامه یزید

روزنامه خراسان به مناسبت همایش شیرخوارگان حسینی نوشت: سرداری که بی‌شمشیر به کربلا آمد!

— لاقل از پوشک آن طفل معصوم یک عمامه برای «یزید» می‌ساختند!

فردا دیر است!

بشار اسد گفت: نبردی سخت و طولانی در پیش داریم.

— اگر از اول هم به دری‌وری‌های خامنه‌ای گوش نمی‌کردی کارت به اینجا نمی‌کشید...

خاک پر خیر؟

روزنامه سیاست روز نوشت:

راه پیمایی‌ها مذاکره می‌کردند که آنها چه مرگشان است؟!

خارج از محدوده؟!

آزادی و بی‌بندوباری!

● این همه در مضار دیکتاتوری می‌نویسد. دو، سه کلمه هم درباره آزادی افسارگسیخته و بی‌بندوباری بنویسید.

— شاید از دیدن فیلم‌های خبری لیبی و تونس و مصر و سایر ناآرامی‌های مردمی در دنیا کمی ناراحتی روحی پیدا کرده‌اید؟!

مطالب جنسی

● چاپ مطلب «هم جنس گرایی» مقدمه‌ای برای تجزیه و تحلیل روانی/جنسی و سایر اختلالات و انحرافات جنسی بود. این مطالب را ادامه بدهید!

— دوست نویسنده ما در این رشته ادعایی ندارد نقل خاطرات بود و ضد خاطرات. البته این مباحث هم جالب

انگلیس از تهران رانده در اروپا مانده شده است.

— خاک انگلستان آنقدر به دولت انگلیس وفا نکرده که از خاک تهران خیرش را دیده؟

اسمش گو شمالیه؟

آیت الله سید احمد خاتمی امام جمعه تهران گفت: دوست انگلیسی نیاز به گوشمالی داشت.

— انگلیس قرن هاست از نوعی «گو شمالی» آخوندها «کیف» می‌کند!

افسانه اختلاس

علاءالدین بروجردی رییس کمیسیون امنیت ملی مجلس گفت: مسأله اختلاس به تاریخ پیوست!

— یک لیوان هم روی آن بالا انداختند و خلاص!

توسری خوری

احمد خاتمی گفت: همه انگلیسی‌ها توسری خورند.

— «آخوندها» مثل «بچه بازی» تو سری خوری هم دارد!

آمادگی موشکی

سردار پاسدار حسن فیروزآبادی رییس ستاد کل نیروهای مسلح گفت: موشک‌های بالستیک سپاه امروز آماده‌تر از همیشه هستند.

است.

آدم بشو نیستید!

● اغلب این فراری‌های طاغوتی همان‌هایی هستند که در ایران دختران خوشگل خود و فامیلشان را به دربار و برای شاه می‌بردند.

— خواهر محترمه، حضرتعالی و احیاناً دخترهای خانواده جنابعالی غلط به اطلاعاتان رسانده و یا خواسته‌اند «پز» بدهند!

بی‌خیالش!

● لاید با انتشار «فردوسی امروز» صابون یک تیراژ صد هزاری به شکمتان مالیده بودید و حالا بیخودی ایرانیانی که نشریه شما رانخرند، سرزنش می‌کنید.

— مرد حسابی برو فکر نان کن که خربوزه‌آبه! به قول لوطی‌ها، غم عالم پشمه!

— مثل این که موشک هم مثل افراد «رزمی» یک دوره تمرین داشته‌اند! **حواله اختلاس!**

رییس کمیسیون صنایع گفت: برای احیاء صنعت کشور ۳۶۰۰ میلیارد تومان یارانه می‌خواهد.

— انشاالله پول اختلاس سه هزار میلیارد تومانی را می‌گیرند و با منت تقدیم می‌شود؟!

مواد انفجار بعدی!

راه مردم نوشت: انبوه سامانه توپ ضد هوایی به نیروی هوایی سپاه تحویل شد.

— شاید برای انفجار چهارمی به درد بخورد!

چاپیدن بس!

— روزنامه ابتکار نوشت: شیخ ریش سفید علی اکبر ناطق نوری با «جامعه روحانیت» و اصولگرایان وداع کرد.

— مگر چقدر می‌خواست از راه «جامعه روحانیت» بچاپد!

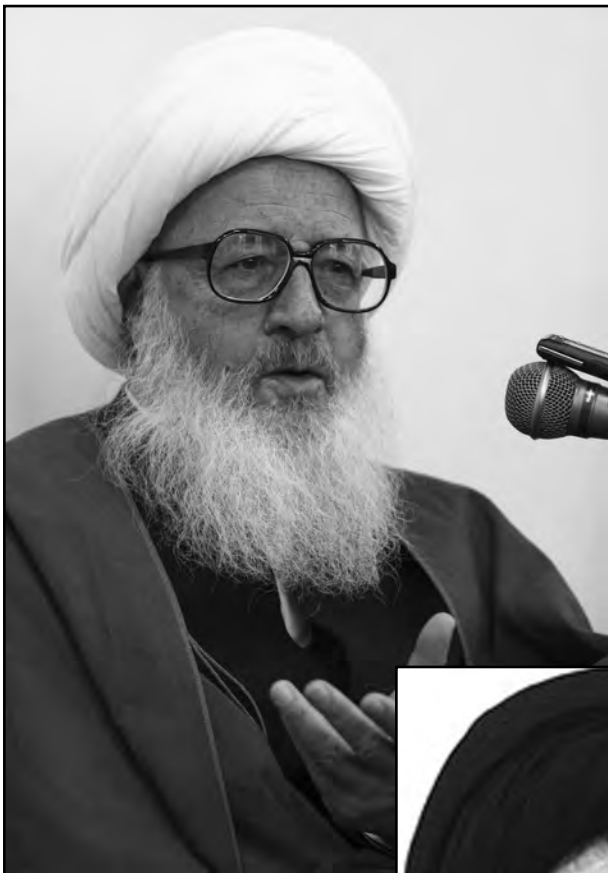
فقط خودم و معاونم!

خبرگزاری ایران: استاندار بوشهر اعلام کرد که منشی خانم برای مدیران ممنوع است.

— لاید به غیر از خود ایشان و معاون محترمشان!

در من و حاشیه

دکتر علی رضا نوری زاده



نصف شور و عزا

از چند ماه پیش که آیت الله وحید خراسانی بالاترین مقام مذهبی غیر حکومتی در ایران، انتقادات نسبتاً حادی را نسبت به گفته خامنه‌ای درباره «گریستن در عزاداری عاشورا» و اینکه لازم نیست «بلند گریه کنید» و به سینه بکوبید و... و نیز عملکرد دولت در حاشیه دروس خارج خود عنوان کرده بود. از جمله یکبار نیز گفته بود من و آقای خامنه‌ای تا کی زنده ایم؟ بهتر است برای خود به جای لعنت، خدایا مرزی فراهم کنیم.

ماه پیش خامنه‌ای، بلافاصله جواد شهرستانی داماد و نماینده آیت الله علی شهرستانی را فرا خوانده بود و ضمن انتقاد از مواضع آقای وحید خراسانی به او گفته بود بهتر است آقای شهرستانی تذکراتی به ایشان بدهد چون من نمی‌توانم جلوی بچه‌های سپاه را که سخت عصبانی هستند بگیرم و ممکن است آنچه برای آقای منتظری پیش آمد برای ایشان نیز پیش بیاید.

جواد شهرستانی بلافاصله با فرزند ارشد آقای وحید تماس گرفته بود که فوراً به نجف بروید آقای شهرستانی کار واجبی با شما دارد!

در یک سفر سه روزه فرزند آقای وحید به نجف رفته و با آقای شهرستانی دیدار کرده بود. توصیه مراجع اعلای شیعه به واسطه فرزند آقای وحید به ایشان این بود که باید دم فرو بست و مجال نداد تا حکومت حرمت مرجعیت را بیش از این بشکند. پیغام به آقای وحید رسیده بود و از ماه گذشته ایشان سکوت پیشه کرده است و دم بر نمی‌آورد. البته این جناب وحید مثل دیگر آقایان نه برای

«جوانان پر پر شده در خیابان»، نه برای آنها که در «کهریزک مورد تجاوز قرار گرفتند» و نه برای حال و روز «زندانیان سیاسی تحت شکنجه» و فشار نیز هرگز زبان باز نکرد و کلامی در اعتراض نگفت. اما در باب صدای گریه و «نمایش چهره حضرت عباس» در یک سریال تلویزیونی عمامه بر زمین کوفت و اعتراض کرد.

حالا دیگر این نوع اعتراض را نیز از ایشان نخواهیم شنید چون حضرات آنقدر در فکر اعتبار خود و مرید و مقلد هستند که فرصتی برای شنیدن «دردهای مردم» و اعتراض به عملکرد جنایتکارانه حکومت ندارند.

مرجع تقلید آینه!

سید محمود شاهرودی ملای صادراتی از عراق، پس از سالها تصدی مشاغل بالا از جمله ریاست قوه قضائیه، عضویت در شورای نگهبان، و هم اکنون عضویت در مجمع تشخیص مصلحت و مجلس خبرگان، در کنار نوشتن رساله برای خامنه‌ای، آماده می‌شود تا جهت تصدی مقام مرجعیت وابسته به سید علی خامنه‌ای به نجف بازگردد. البته از یک سال پیش شاهرودی با گزینش ابراهیم بغدادی به عنوان نماینده خود دفتر ودستکی در نجف به راه انداخته بود و به طلبه‌ها شهریه می‌داد.

علی خامنه‌ای بعد از سقوط صدام حسین، نخست نورالدین اشکوری را به نجف فرستاد تا به نام او خطبه بخواند و شهریه بدهد و مزدور جمع کند. بعد از او محمد مهدی آصفی پدرخوانده حزب الدعوة را به نجف فرستاد که همچنان دکانش دایر است و ماهانه صدها هزار دلار از پول ملت ایران را به جیب طلبه‌ها و مدرسین حوزه نجف می‌ریزد. رژیم، مقتدی

خالی است. به همین دلیل نیز مقدمات سفر سید محمود هاشمی شاهرودی به نجف فراهم می‌شود تا ضمن نمایندگی خامنه‌ای، بساط مرجعیت بگسترده و با پولهای کلانی که در اختیار او خواهد بود شهریه‌ای سه برابر شهریه دیگر مراجع به طلبه‌ها به خصوص سعودی‌ها و کویتی‌ها و بحرینی‌ها بدهد و مزدور برای رژیم استخدام کند.

شاهرودی با آلودگی‌های مالی خود و فرزندان او امروز یکی از قارون‌های جمهوری ولایت فقیه است. در سالهای اخیر او سرمایه‌گذاری‌های زیادی در نجف کرده است. این را می‌گویند برنده شدن بخت آزمائی! یک ملای فقیر پسر خوار بار فروش نجفی، به ایران می‌آید، رئیس و بعد سخنگوی مجلس اعلامی شود، با تدریس به خامنه‌ای و نوشتن رساله برای او به مقامات عالی می‌رسد و حالا با دبدبه و کبکبه و جیب و حساب پر، راهی سرزمین مادری می‌شود تا بساط مرجعیت را راه اندازد و اگر فردا رژیم سید علی آقا سرنگون شد، آسوده خاطر در نجف باشد و بابت جرائمی که مرتکب شده پاد افرهی نگیرد.

صدر را سه سال به قم برد در آنجا زن عقدی و چند صیغه برایش دست و پا کرد تا درس بخواند و مجتهد شود اما بعد از سه سال مقتدا همان بچه لاتی بود که پیش از سفر به قم به صفتش آراسته بود. صدر نشان داد که بیست سال دیگر هم درس بخواند مجتهد نمی‌شود چه رسد به آنکه در جایگاه پدرش بنشیند.

اینجا بود که فکر اعزام شاهرودی به سر خامنه‌ای افتاد تا وقتی آقای شهرستانی بعد از ۱۲۰ سال روی در نقاب خاک کشید مرجع دست به نقد نوکر ولایت فقیه حاضر باشد. در نجف هم اکنون در کنار آقای شهرستانی سه مرجع هم‌طراز وجود دارند: سعید حکیم عراقی است و فیاضی افغان، بشر نجفی هم پاکستانی است. بنابراین جای یک ملای ایرانی



سابقه تاریخی دزدی و چپاول اجدادی ما تاکنون!

متداول بود عمل می کردند و می گفتند: آدم از دزدی فلانی می شود، رفته رفته ایلخانی می شود!

در حالی که بابت چند فقره دزدی کلان مقام ایلخانی نصیب «سارقان» می شد. در مورد این سه هزار میلیارد تومان از اختلاس نیز جا داشت که حضرت آیت الله خامنه ای مقام خودشان را سخاوتمندانه به این «رئیس دزدا»ی اخیر می سپردند. چون بنا به گفته قدما: دزدی که نسیم را بدزدد، دزد است. در کعبه گلیم را بدزدد، دزد است.

از فاتحه خوانی سر قبر پدرش، رحمن و رحیم را بدزدد، دزد است.

در هر حال چون «دزدان اصلی» دیده اند که در این چپاول اخیر مغبون شده اند و از قافله پس افتاده اند اسم این بلعیدن ۳ هزار میلیارد تومانی را (یا معادل سه میلیارد دلاری) را «فساد بانکی» گذاشته اند، برای این که آن را به حساب «قهرمانی» و «صلابت» دزد اصلی هم نگذارند تا دلتان بخواهد «شریک جرم برای رییس دزدا» تراشیده اند که فعلاً ۵۰ نفر را مجرم شناخته اند و ۲۷ نفر را هم زندانی کرده اند و آن هم که به عنوان «مهتر نسیم عیار» به بلاد کانادا گریخته، ضمن ارائه عکس های

می دیده. به همان شیوه و سبک وروال اجداد که در ایل سلوک می کردند- و بابت «دفاع از سرحدات» حق همزیستی اخذ می کردند- و کلی هم بابت فداکاری و جانبازی ایل و قبیله خود سر مردم منت می گذاشته اند که بله! اگر بزن بهادرها، تفنگ چی های آنان نبودند چه شهرها که به ویرانی کشیده می شد، چه نوامیسی به حراج می رفت و چه اموالی به غنیمت و حیف و میل می گردید؟!

در حالی که «سلطان قاجار» صد برابر آن چه جد بزرگوارش از ایل و ایل داری درمیآورد با مهر و امضای صدراعظم در زیر عهدنامه ها نصیبش می شد.

کما این که عمری آیت عظام و مراجع تقلید به عنوان زکات و خمس و سهم امام و سهم سید و حق آخوند جیب مردم را داوطلبانه می زدند. وقتی هم اوضاع گشت و گشت و آنها صاحب یک پول قلمبه شدند به نام «درآمد نفت» و باز همان سبک و سیاق «خمس و زکات» تقسیم بین سید و ناسید و مرجع و نامرجع به همان شیوه ای که سران ایل حکومت ها را در بلاد مختلف تشکیل می دادند، حالا هم در لباس «علمای اعلام و مراجع و امامان جمعه و نمایندگان ولایت فقیه»! و به همان ترتیب که

غارث» از شیوه های برادران دینی بود که آن را همراه با آداب غسل و کفن و دفن نیز به برادران تازه مسلمان خود که قبایل ایرانی باشند، به عنوان یک فریضه دینی قبولانند و هرگوشه مملکت و راهی و در سر گردنه ای عده ای مترصد «چپاول» بودند و هرکدام نیز منطقه ای را «تیول» خود داشتند. کما این که بغل گوش تاریخ معاصر ما دوره قاجار است که تمام مملکت تیول السلطان سلاطین های وقت بود که غیر از بریز و پاش های داخلی وقتی هوس گلگشت و تماشای کشورهای بدیعه و عجیبه عالم می کردند برای هزینه سفر و مخارج دم جیبی و داخلی وزیرشلواری و توی رختخوابی خود، قرضه های کلان از دولت های دوست (روس و انگلیس) با بهره های خدایسندانه (بده خیرش را ببینی!) چندلا پهن می گرفتند و یا واگذاری امتیاز تأسیس بانک و معادن بوگند! و آب های شور و حقوق گمرکات و بابت وقتی کفگیرشان به ته دیگ می خورد، حقوقی از «مصونیت» و امتیازهای سیاسی را برای مأمورانشان دست و پا می کردند.

به قول معروف: دزدی که شاخ و دم ندارد. حالا یارو سلطان بوده، صدراعظم بوده فرقی نمی کند لایبای برای «مصلح مملکت» واجب

اگر ما در عصر «رسانه ها» نبودیم، شاید اختلاس سه هزار میلیارد تومانی ما با آن «چاپیدن های تاریخی» هیچ توفیری نمی کرد که در هیچ دفتر و دستکی ضبط نشده و یا مانند چپاول (اعراب یا مغول) سر بسته و به طور کلی اشاره به آن شد و یا در ضمن مواقع خورد و خوراک و خروپف فلان قلتشن تاریخ به اختصار می آمد. همچنان که در شرح سخاوت های آنچنانی سلطان نوشته اند که در برابر بیتی فی البداهه که شاعری سروده بود دستور داد دهان شاعر را پر از لیره و اشرفی کنند. البته چند و چون آن معلوم نیست، یحتمل شاعر بیچاره را در حیص و بیص تناول سکه طلا دچار به «خفقان» می شد که جان به جان آفرین تسلیم می کرد لیره و اشرفی های به غنیمت رسیده مابقی را هم بابت فاتحه به قاریان اهل قبور می بخشیدند؟!

الغرض غیر از عهد باستان تا بعدها که دزدها تهدید شدند که بر اساس احکام اسلامی دستشان بریده می شود و بعد از آن نیز «جماعت اهل چپاول» در تاریخ کم نبوده اند مگر به قول آخوندها و آخوند مسلک ها در «بره ای از تاریخ» دزدان بالاجبار ماست ها را کسیه کرده بودن و گر نه نه فقط «جنگ توأم با

ای ستاره روشن شتاب کن!



علیرضا میبدی

شب در منست

شب در منست و مرا نیست چاره ای

هر شب

به خاک تیره در افتد ستاره ای

از سنگفرش خیابان

از اختران عاشق افتاده بر زمین

از این همه ستاره گمنام و بی نشان

آویز کن به گوش فلک

گوشواره ای

هر ذره از فروزه خود را شکاف ده

هر اختر بریده نفس را فراز بر

این آسمان غم زده را پر شهاب کن!

بر کن ستون وهم مرا

انقلاب کن!

شب در منست

ای ستاره روشن

شتاب کن!

بدیعی از کاخ چند میلیارد دلاری خود گفته است، دزدی او مسبوق به سابقه بوده است و ربطی به این سه هزار میلیارد تومان اخیر ندارد. در واقع او کهنه دزد قدیم است و در مقام مدیر بانک ملی ایران، راه پنهانی «نقب بانکی» را خوب می دانسته است و به هیچ وجه هم بر نصایح حضرت اجل سعدی هم واقعی نگذاشته که در نصیحت آدمیان- انگار همه را دزد می دانسته است- گفته است: آدمیزاد باید در دزدی هم انصاف داشته باشد! مثل آن تیمسار ارتشی گذشته که فقط بابت دویست باطری محاکمه شد و آن یکی دیگر که یک عمارت پنج طبقه در جاده قدیم شمیران جلوی چشم هزاران مسافر شمیران و بالعکس ساخت و شهره ایران شد و همه او را به عنوان «از کجا آورده ای؟» می شناختند حتی یک ایستگاه اتوبوس هم در پای همان ساختمان تأسیس کردند و ایستگاه «باغ صبا» مبدل شد به ایستگاه «از کجا آورده ای؟»

در ماه گذشته دیوان محاسبات کشور به امام زمان گزارش داده بود که: به آن شال سبزه قسم می دهیم که سفارشی به این «دلال ظهورتان» بفرمایید که ۱۱ میلیارد درآمد نفت را تا کنون به دیوان محاسبات نپرداخته است! البته در ایران همیشه «بهانه برای دزدی» وجود داشته است. آن اوایل انقلاب که زیاد خبر نداشتند درآمد نفتی زیادی هم هست، دیدید که به محض خروج شاه از ایران، حضرت امام حمله ایلغار به سبک اجداد اطهرش، اطهر، اطهرها صادر کرد و هزاران هزار کارخانه، تأسیسات کشاورزی، مراکز صنعتی، دامداری به اضافه هر چه بود املاک و اموال مردم را با نام شرعی و مبارک «غصب و مصادره» به ظاهر پشت قباله مستضعفان انداختند که بعد به حساب ۱۰۰ امام ریختند و بعدها به اسم «ولی» همه توی حلقوم «علی» فرو رفت.

در این مدت ۳۳ سال تا دلتان بخواهد درآمدهای میلیاردری گم شده، تریلی شمش طلا غیبش زده! کامیون حامل دلارها، توی بیابانی گم و گور گردیده! تا جایی که کسی که باید دخل و خرج مملکت دستش باشد (یعنی رئیس دیوان محاسبات) می گوید: هیچ کس در کل درآمدهای دیوان محاسبات (سرمایه مملکتی) هزینه های آن در عملیات مالی خبر ندارد (در واقع همه می چاپند ولی چون نیک بنگری همه تزویر می کنند).

به شکلی دیگر درآمدهای مملکتی شده «راه پنهان میخانه» در غزل عالیجناب حافظ که ایشان تأکید می کند که راه پنهانی را کسی نمی داند جز من و زاهد و شیخ و دوسه سواری دگر!

«پندار»

سردار این بار کور خوانده اید!



سنبه انگلستان پرزورست و غرامت بیشتری می طلبند!

خیابان ها، باماشین از روی آنها رد شده بود، حالا باز سردار آمده است برای «کنترل» اوضاع؛ اوضاعی که باعث شده جمعی بسیجی از دیوار سفارت انگلستان بالا بروند. انگلستان، نه مردمان بی پناه ایران. فرض کنیم که این عمل هم «خودجوش» بوده ولی عواقب که دارد.

این «خودجوشان» روزمزد را هم به کهریزک خواهند برد؟ لخت شان خواهند کرد؟ شلاق شان خواهند زد؟ و به آنها تجاوز خواهند کرد؟! نه؛ نکن سردار! دوران این جنایات سپری شده است. به جای این کار از خود بپرس برای رهبری این «خودجوشان»، آقا و شلاق های همیشه در هوایش که شما و مرتضوی ها و نقدی ها و طائب ها و ... باشید، چگونه باید جواب بدهند؟ حق شما چه خواهد بود؛ شمایی که کشیدن آه و ریزش اشک را بر مادران جان باختگان سبز ممنوع کرده اید؛ شمایی که دستور فراموشی داده اید به بازماندگان قتل های زنجره ای؛ شمایی که زندانیان بیگناه ما را تنها به خاطر نوشتن نامه ای به چارمیخ کشیده اید؛ شمایی که حتی نان را از خانواده زندانیان ما بریده اید؛ شمایی که به لب رسانده اید جان مردمان را...

نه؛ سردار متخصص اراذل و اوباش! سنبه انگلستان پرزورست. این بار غرامت بیشتری می طلبند، ولی مبادا تجاوز کنید به این خودجوشان روزمزد. زنا با محارم جرم بزرگی است در اسلام؟!»

«سردار رادان» «جانشین فرماندهی ناجا» و چند سردار با ادب و ملایمت فراوان به مشتی «خودجوش» اولتیماتوم دادند که «هر چه زودتر سفارت را تخلیه کنند».

به این ترتیب، «نهادهای قانونی» وارد عمل شده اند تا معدودی بسیجی همیشه «خودجوش» را که هر عنوانی به آنها می چسبد الا دانشجو، متفرق کنند، به قوه قضاییه تحویل شان دهند....

حالا از این بگذریم که این حنای حکومت اسلامی دیگر رنگ که ندارد هیچ، جای ننگ اش هم پاک نمی شود، می رسیم به یک بحث ساده: با این «خودجوش» ها چه خواهند کرد؟

تا زمانی که این «برادران» متعهد مرامی زندو برای دفاع از بیضه اسلام دستمزد روزانه هم می گرفتند؛ هر چماقی که بالا می بردند قیمت داشت. پشت ماکه کسی نبود؛ ما مردمان بودیم؛ بادستان خالی. هنوز هم مردمانیم و باز هم بادستان خالی. در نهایت، میلیونی هم که به خیابان ها ریختیم، راهپیمایی «سکوت» کردیم. نتیجه اما چه شد؟ دستگیری، شکنجه، قتل و... کهریزک.

کهریزک؛ همان جاکه وقتی سردار رادان که وارد می شد، بچه های ما مثل جوجه می لرزیدند، که او گفته بود: «ببرید این بچه سوسول ها را حامله کنید»؛ که او قساوت را در دانشگاه های میهن ماهجی کرده بود؛ که او پشته ساخته بود از کشته شدگان ما، فرزندان ما، در

کفش و جامه شان آلوده می شود و بر پدر مرتکب، لعنت می فرستند!

فعلا «مقام معظم رهبری» مشغول استخاره است که بيطرفی خود را در جدال محمود آقای (حکومت) و علی آقا (مجلس) حفظ کند و به نظاره بنشیند تا خودشان حساب همدیگر را برسند، یا با عاق کردن فرزند ناخلف،

خود را در معرض عوق شدن قرار دهد. در آن صورت، احمدی نژاد هم با گشودن صندوقچه و بیرون ریختن (قازورات) چنان گندی به مسجد و گرمابه خواهد زد که بویش به مشام هر کس رسید بگوید «ای بر پدرت لعنت!»

در امثال و حکم ده خدا آمده است: «پدری پسر را می گفت اگر گفته های من فرمان نکنی ترا عاق می کنم. پسر جواب داد من نیز ترا در عوض عوق سازم. پدر پرسید عوق چگونه باشد؟ گفت شبانگاه بر آستانه مسجد و حمام ها پلیدی می کنم و شبگیر (سحرگاه) چون مسلمانان بدین دو جای آمد و شد کنند



ای بر پدرت لعنت!



احمد احرار
نویسنده و روزنامه نگار
سردبیر هفته نامه کیهان - لندن

وضع روحی محمود احمدی نژاد نیز چنان دشوار شده که این روزها هر وقت دهان باز می کند نغمه «بگم، بگم» سر می دهد. نایب رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس اسلامی اخطار کرده است که اگر احمدی نژاد «بگم، بگم» را ادامه دهد «رهبری» ساکت نمی ماند و موضعگیری خواهد کرد.

اشکال کار اینجاست که ریاست قوه قضائیه را آیت الله صادق لاریجانی، اخوی علی لاریجانی ریاست مجلس شورای اسلامی برعهده دارد و در این «بگم، بگم»، طرف اصلی احمدی نژاد، در واقع علی لاریجانی است.

«مقام معظم رهبری»، فرزند (سابقاً) خوانده خود - احمدی نژاد - را «عاق» کرده و تصمیم گرفته است جای او را در انتخابات آینده ریاست جمهوری به فرزند خوانده جدید مورد اعتمادش علی آقا لاریجانی بسپارد. اما احمدی نژاد مثل آن «سید نجیب محترم» - محمد خاتمی - نیست که سرش را پایین بیندازد و دست «آقا» را ببوسد و در ادامه وظایف «تدارکاتچی» به مأموران اجراء بیرون ریختن اسباب و اثاثه اش از کاخ ریاست جمهوری کمک کند.

«مقام معظم رهبری» احمدی نژاد را «عاق» کرده، که «عاق» به معنی «رنجاندن پدر و مادر» است. وقتی فرزند خطاکار و جسور سراز خط فرمان پدر یا مادر بیچد و اسباب رنجش آنها را فراهم کند، از نظرشان می افتد و دعای خیرشان به «عاق والدین» تبدیل می شود.

اما بچه پروا اگر در تهدید «عاق» شدن قرار گرفت متقابلاً از حربه «عوق» استفاده می کند.

«مرحوم شیخ حسین لنگرانی برادر بزرگتر لنگرانی ها در دوره چهاردهم وکیل مجلس بود. او نیز مثل سایر برادران (احمد، مرتضی، مصطفی و حسام) سری پرشور و زبانی دراز داشت.

اگر تربیون مجلس را در دسترس داشت پشت تربیون، والاروی منبر و بر بام منزلش در حوالی سنگلج به سخنرانی سیاسی می پرداخت و حرفهای تند و تیز می زد. در دوره نمایندگی، هر وقت پشت تربیون می رفت، بقچه ای را که زیر بغل داشت روی تربیون می گذاشت و چنان وانمود می کرد که محتوی اسناد دزدی و خیانت رجال سیاسی مملکت است از وزیر و وکیل گرفته تا استاندار و فرماندار و غیره. به محض آن که کسی وسط حرفش می دوید و خلاف نظرش سخنی به میان می آورد اشاره به بقچه می کرد و می گفت «میگم ها... ایناهاش... اینجاست، سند دارم... رومی کنم ها!» اما در طول دو سال دوره نمایندگی، یک بار هم پیش نیامد که شیخنا بقچه را بگشاید و سندی رو کند.

یک رژیم و این همه تحریم و تقبیح؟!!



آخوندها تحریم‌های کمرشکن را هم
مانند جنگ «برکت الهی» می‌دانند!

دکتر شاهین فاطمی - تحلیل‌گر مسایل سیاسی - نویسنده



علی کشتگر
نویسنده،
فعال سیاسی

قمار خطرناک!

خامنه‌ای در سه عرصه
اصلی که همه حیثیت او
بود، شکست خورده است!

«لباس شخصی‌های تحت امر سپاه به فرمان خامنه‌ای سفارت بریتانیا را اشغال کردند. خامنه‌ای با توسل به این حمله دست به قمار خطرناکی زده است. قمار که با او جگیری تنش میان جمهوری اسلامی و قدرت‌های غربی آغاز می‌شود و می‌تواند به مداخله نظامی در ایران بیانجامد.

خامنه‌ای اما به دلایلی که توضیح می‌دهم از تهدید و حتی مداخله نظامی در حد حمله هوایی غرب به تاسیسات اتمی ایران استقبال می‌کند. او چنین مداخله‌ای را برای خود و رژیم غرق در بحرانش برکت می‌داند. توضیح می‌دهم:

خامنه‌ای در سه عرصه اصلی یعنی سه پروژه‌ای که همه اعتبار خود را در سالهای گذشته صرف آن کرده بود و شخصا مسوولیت پیشبرد آن را برعهده داشت شکست خورده است:

۱- قرار بود پس از تقلب انتخاباتی قرار بود رژیم یکدست تر و منسجم تر شود، ولی حالا رژیم از هر لحاظ بحرانی تر و رهبری وی را از هر زمان دشوارتر شده است.

۲- هم‌وغم اصلی سیاست خارجی جمهوری اسلامی را بر تقویت حزب الله لبنان و تحکیم حکومت بشار اسد بود. هر دو در آستانه فروپاشی است.

۳- خامنه‌ای بر آن بوده و هست که با سرعت بخشیدن به پروژه هسته‌ای و ساختن نخستین بمب اتمی ایران دنیا را در برابر عمل انجام شده قرار دهد. ولی این پروژه هم در معرض شکست قرار داده است.»

فشار بر زندگی روزمره شهروندان، مردم ایران خواهند توانست دولت خود را زیر فشار قرار دهند و سرانجام این فشارها باعث تغییر روش حکومت ایران می‌شود.

آن‌ها با قیاس به نفس گمان می‌برند که حکومت ایران خود را در برابر ملت مسئول می‌داند، غافل از آن که برای این حکومت همانگونه که جنگ خانمانسوز هشت ساله «برکت و موهبت الهی» خوانده شد، این بار هم با «سوء استفاده از تحریم‌ها» سعی خواهند کرد اکثر «کمبودها و نارسایی‌های حکومت را به حساب تحریم‌های خارجی واریز کنند.»

جمهوری اسلامی، در عرض یک هفته، جو سیاسی بین المللی در مورد رژیم تهران دستخوش تحولات بی سابقه‌ای شده است.

اکثر آن‌هایی که به درستی با جنگ و حمله نظامی مخالفند، تحریم‌های اقتصادی و سیاسی را به عنوان جایگزین اعمال خشونت تأیید می‌کنند. اما در مورد فواید اعمال تحریم برای اعمال کنندگان و هواداران آن چندین سوء تفاهم ایجاد شده است.

در مرحله اول غربی‌ها گمان می‌برند که با اعمال تحریم‌های اقتصادی و افزودن

«در تاریخ معاصر جهان هیچ کشوری، به احتمال استثنائی جمهوری آفریقای جنوبی، به اندازه جمهوری اسلامی ایران در معرض انواع و اقسام تقبیح و تحریم سازمانهای بین المللی و کشورهای گوناگون قرار نگرفته است. شورای امنیت سازمان ملل متحد به تنهایی از دسامبر سال دوهزار و شش تا ژوئن دوهزار و ده چهار بار به انحاء گوناگون رژیم ایران را سرزنش و تحریم کرده است این روزها فعالیت‌های تحریم علیه جمهوری اسلامی ایران شدت و گسترش بی سابقه‌ای به خود گرفته است. در پی سه قطعنامه متوالی ارگانه‌های سازمان ملل متحد علیه

رژیم تهران در نهایت عجز و ناتوانی!

اقدام لندن خصمانه‌ترین اقدامی علیه حکومت اسلامی بود!

انگلیس را بیمایند.

با این توصیف، اقدام لندن از نگاه سیاسی خصمانه‌ترین اقدامی بود که علیه جمهوری اسلامی اتخاذ شده است. جمهوری اسلامی نیک می‌داند که لندن با این اقدام خود سرمشق دیگر کشورها خواهد شد تا بانک مرکزی ایران را تحریم و مناسبات مالی - تجاری خود را با تهران قطع کنند.

تردیدی نباید داشت که اقدام مجلس شورای اسلامی هرگز در فراخور اقدامی درس آموز به لندن در راستای سیاست تهاجمی نبوده است. اما علت تحفظ و خودداری مجلس از قطع روابط با لندن در چه بود؟

واقعیت این است که جمهوری اسلامی بخوبی از اوضاع متزلزل خود در داخل و خارج آگاه است. جمهوری اسلامی به خوبی در عرصه داخلی از اقتصاد غیرمولد خود، منازعات درون ساختاری جناح‌های مختلف، جنبش اعتراضی مردم با قابلیت اشتعال دوباره و در عرصه خارجی از تنش با کشورهای عربی (اتحادیه عرب، شورای همکاری خلیج فارس)، اتحادیه اروپا، تحریم‌های رنگارنگ (پرونده هسته‌ای، پرونده حقوق بشر) آگاه است. از همه بالاتر جمهوری اسلامی سایه جنگی فراگیر را به رهبری امریکا و متحدانش بالای سر خود می‌بیند. جمهوری اسلامی بیش از هر کسی می‌داند توسل به اقدامات تنبیهی علیه دیگر کشورها در شرایطی که انواع مشکلات داخلی و خارجی کیان رژیم را تهدید می‌کند، نوعی خودزنی است.»



حسین علیزاده
مبارزه سیاسی

«در آخرین اقدام دولت انگلیس که در واقع علت اصلی مصوبه اخیر مجلس اسلامی بود، لندن به صورت یک طرفه اعلام کرد کلیه ارتباط‌های مالی خود با تهران را قطع و بانک مرکزی جمهوری اسلامی را تحت تحریم قرار خواهد کرد.

این تصمیم لندن صرف نظر از اینکه شدیدترین تصمیمی بود که تاکنون علیه جمهوری اسلامی اتخاذ شده (که حتی امریکانیز هنوز در اتخاذ چنان تصمیمی تعلل کرده)، اقدامی است درس آموز به همپیمانان لندن و از جمله اعضای اتحادیه اروپا که آنان نیز راه و مسیر

کشورهای غربی و ضرورت به یک دگرگونی اساسی در ایران!



تغییر رژیم در ایران برای امنیت منطقه و جهان ضرورت دارد!



دکتر بهروز بهبودی - بنیانگذار و دبیرکل شورای دمکراسی برای ایران

از آن - که همچنان در خواب خوش اصلاحات به سر می‌برند - از اکثریت مردم که سی سال است داغ زندان و شکنجه و تبعید بر تن دارند و بابت همین اصلاحات کذایی صدها نفر آنان هنوز در زندانها هستند، جداست.

این دلبستگان حکومت اسلامی، مشکلی با «ولایت فقیه و قانون اساسی» آن ندارند و اصلاحات مورد نظر آنها هم محدود به این خواهد بود که حکومت و امور اجرایی به همفکران و یاران آنان سپرده شود؛ همانهایی که سالها دولت و مجلس را در اختیار داشته‌اند و روزگار فلاکت بار امروزی را پایه‌ریزی کرده‌اند.

طرفه آنکه برخی از همین مقامات و مسئولین

رژیم ولایت فقیه برخاستند و به تناسب افزایش خشونت‌های رژیم، بر میزان مخالفان نیز افزوده گشت. بخصوص پس از وقوع قتل‌های زنجیره‌ای، قلع و قمع دانشجویان در جنبش دانشجویی سال ۷۸ و سرانجام کشتار و زندانی کردن و شکنجه معترضان در جریان انتخابات ریاست جمهوری دهم، اکثریت قاطع مردم اینک خواستار سرنگونی و برچیدن حکومتی هستند که مشروعیت مردمی و سیاسی خود را از دست داده است.

بدین ترتیب «موضع مردم ایران» در قبال حکومت سرکوبگر ولایت فقیه کاملاً روشن است. حساب آن گروه از «دلبستگان» و «وابستگان انقلاب شکوهمند» و رژیم برآمده

باید «زمان» و «لحظه» را شناخت و از آن بهره‌برداری کرد.

با توجه به تحولات سال‌های اخیر، به ویژه آن چه در چند ماهه اخیر در سطح بین‌المللی رخ داده، به نظر می‌رسد این مرحله حساس و سرنوشت‌ساز در مورد وطن ما ایران آغاز شده است و نیروهای داخلی و خارجی در یک راستا قرار گرفته‌اند و به موازات هم در مقابل رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی صف آرای شده‌اند.

مردم ایران از همان نخستین سال‌های استقرار جمهوری اسلامی که با سرکوب و حذف خشونت‌بار گروه‌های متحد انقلاب توسط آیت‌الله خمینی آغاز شد به مخالفت با

تجربه‌های تاریخ به ویژه در یکصد ساله اخیر این واقعیت را به اثبات رسانده است که تغییرات کلی در وضعیت کشورها - بخصوص در جهان بهم پیوسته و پیچیده کنونی - هنگامی میسر و مقدور است که نیروهای خارجی و داخلی بطور همزمان و هماهنگ عمل کنند و در این میان تنها آن ملت‌هایی به نتیجه مطلوب می‌رسند که بتوانند از این همزمانی و هماهنگی به سود تغییرات دمکراتیک در سرزمین خویش بهره گیرند و پایه‌های یک نظام دمکراتیک را استوار سازند. در غیر این صورت، هر نوع تغییری، تنها شامل تغییر یک دیکتاتوری به یک دیکتاتوری دیگر با «رنگ و لعابی متفاوت» خواهد بود.



چکه! چکه!

فواید عدم اطاعت

«ژولیوس سزار» که یکی از مردان بزرگ تاریخ است اگر «سولا» دیکتاتور روم به او فرمان نمی داد که همسر خود را که دختری یکی از دشمنان او بود، طلاق دهد - شاید چنین نامی در تاریخ پیدانمی کرد. اما سزار از فرمان «سولا» سرباز زد و از بیم او، به آسیای صغیر گریخت و سپس مراحمی را بالاچار طی کرد تا بالاخره به فرمانروایی بلامنازع روم رسید.

سابقه آدمسوزی!

در سابقه کشتار جمعی و سوزاندن آدمیان از «دونواس» در تاریخ نام برده شده که پادشاه یمن و معاصر فیروز شاه ساسانی بود. او دین یهود را پذیرفت و به اذیت و آزار غیریهودیان پرداخت. «دونواس»، کسانی را که یهودیت را نمی پذیرفتند در گودال پر از آتش کباب می کرد و بدین ترتیب چندین هزار نفر را هلاک ساخت تا این که پادشاه حبشه به جنگ او برخاست و توسط سردارش «ابرهه» او را شکست داد. «دونواس» خود را در دریا انداخت و هلاک شد.

نوعی مصونیت قلبی

از جمله نوظهورهای آزمایشگاهی کشف این واقعیت است که آب سیب بیشتر از خوردن و جویدن سیب در حفظ سلامتی مؤثر است و مواد شیمیایی موجود در عصاره سیب فرد را در برابر سگته، بیماری های قلبی و سرطان مصون می کند.

امپراطریس اونجوری!

نپلئون با همه کبکبه و دبدبه در مقابله بوالهوسی ها و معاشقات زنش «ژوزفین» امپراطریس فرانسه بامردان - به خصوص در غیاب او در لشکرکشی به مصر - مجبور شده که وقتی به فرانسه برگشت از فرط پیچ و شایعات و روابط ژوزفین بامردان متعدد، او را طلاق دهد. ژوزفین قبل از نپلئون با «ربسپیر» انقلابی معروف نیز روابطی داشت.

ملکه فاحشه ها!؟

در تاریخ جهان یک فاحشه رسمی ملکه امپراتور روم شد. «تتودرا» در ۱۵ سالگی از روسپی و رقاصه های معروف مراکز فساد بود در سال (۵۲۳ م.) ژوستی نین امپراتور روم عاشق او شد و با این روسپی ازدواج کرد ولی همچنان «تتودرا» از هماغوشی بامردان متعدد ادامه می داد و به شدت شهوت ران بود و با این حال تأثیر بسیاری بر امپراتور روم داشت.

آژانس اتمی، دو قطعنامه دیگر، یکی در رابطه با اقدامات تروریستی و دیگری در رابطه با نقض حقوق بشر در مجمع عمومی سازمان ملل به تصویب رسیده است و براساس همین قطعنامه ها است که ابتدا انگلستان و سپس آمریکا، بانک مرکزی جمهوری اسلامی را تحریم کردند و اتحادیه اروپا نیز علاوه بر این، تحریم خرید نفت از ایران را هم در دستور کار قرار داده است.

در این میان، حمله نیروهای سازماندهی شده به سفارت بریتانیا در تهران، گروگانگیری موقت برخی کارکنان، آتش زدن پرچم انگلستان، شکستن قاب عکس علیاحضرت ملکه انگلستان و سرقت مدارک و اسناد، و «اخراج سفیر انگلیس» از تهران نیز پرونده خرابکاری ها و «توطئه آفرینی» های رژیم ولایت فقیه را تکمیل کرده و کشورهای غربی را مصمم تر به یک دگرگونی اساسی ساخته است.

بدین ترتیب، به نظر می رسد پس از سال ها تأخیر، نیروهای خارجی به لحاظ «حفظ منافع» خود هم که شده، به ضرورت زمان، در مسیر مورد نظر اکثریت مردم قرار گرفته و در جهت تغییر رژیم حرکت می کنند و آن برهه تاریخی و حساس مورد بحث فرارسیده است. در این واقعیت نمی توان تردید کرد که هدف کشورهای غربی از چنین تغییری، حفظ منافع خودشان است و «مسأله حقوق بشر» و «استقرار دموکراسی» بعد از تغییر رژیم، در رجه اهمیت بعدی قرار دارد. چه باک اگر به جای دیکتاتوری ولایت فقیه، دیکتاتوری دیگری بر ایران حاکم شود. همین مسأله، وظیفه ما مردم ایران را سنگین تر می کند که از این فرصت بهره بگیریم و همه جریانات را به سوی تشکیل یک نظام دموکراتیک بعد از رژیم اسلامی هدایت کنیم. اگر از عهده این کار برنمیائیم لزوماً به دامان یک دیکتاتوری دیگر خواهیم غلتید.

مردم ایران رشد سیاسی کافی پیدا کرده اند و استحقاق و شایستگی برپایی «یک نظام دموکراتیک» را دارند. نخستین شرط برای رسیدن به چنین هدفی آن است که ما با توافق بر سر اصول مشترک و همگانی، بین کلیه نیروهای مخالف همبستگی و اتحاد ایجاد کنیم و «آمادگی» لازم را در خود برای جایگزینی به وجود آوریم. این، البته نیازمند اجرای برنامه هایی است که در مباحث بعدی به آن می پردازیم.

ونکوور - ۳۰ نوامبر ۲۰۱۱

به منظور رهایی از معضلاتی که برای امنیت منطقه و جهان پیش آورده وقوف پیدا کرده و تلاش در این راه را آغاز کرده اند. مشکلاتی که جمهوری اسلامی در سه دهه اخیر برای منطقه و جهان ایجاد کرده منحصر به مسأله هسته ای - که هنوز هم به جایی نرسیده است - نیست.

بلکه «حمایت از تروریسم و گروه های تروریستی» - که عملاً با گروگانگیری دیپلمات های آمریکایی آغاز شد - در تمام این سال ها ادامه داشته و موجب بمبگذاری ها و انفجارهای انتحاری از نخستین سال های دهه ۸۰ در لبنان و عربستان و عراق شده و هزاران کشته اعم از سربازان کشورهای غربی و ساکنین منطقه به جای گذاشته است.

دامنه این ترورها اینک با نفوذ رژیم اسلامی در کشورهای امریکای لاتین حتی به خاک ایالات متحده نیز گسترش پیدا کرده که نخستین نمونه بارز آن «طرح ترور سفیر عربستان» در واشنگتن بود.

علاوه بر این مخالفت علنی و عملی با صلح اعراب و اسرائیل و پشتیبانی مالی و لجستیکی و آموزشی از گروه های مخالف صلح مانند حماس و جهاد اسلامی و همچنین تهدید دائمی اسرائیل، معضل دیگری است که امریکا و کشورهای قدرتمند اروپایی با آن روبرو بوده اند.

با توجه به این سابقه است که در هفته های اخیر علاوه بر صدور قطعنامه در شورای حکام

سابق، بعد از بیست و پنج سال همکاری با رژیم اسلامی و مشارکت در سرکوب ها، اینک به «امنیت خانه غرب» خزیده و کسوت مخالف نیز پوشیده اند، عملاً وظیفه ای جز «ایجاد تفرقه» در صفوف اپوزیسیون و جلوگیری از انسجام و اتحاد نداشته اند. اما در هر حال مجموعه این گروه، در مقابل اکثریت قاطع مردم، محلی از اعراب ندارند و حسابی برای آنها نمی توان باز کرد.

در سوی دیگر این معادله، به رغم خواست عمومی مردم ایران، در تمام این سال ها جامعه بین المللی و از جمله آمریکا و قدرت های اروپائی، تنها «دغدغه تولید بمب اتمی» توسط جمهوری اسلامی را دارند - و اگر هم فشارهایی در چند ساله اخیر با صدور و اجرای قطعنامه های تحریم بر رژیم حاکم وارد کرده اند - به منظور بازگرداندن ایران به میز مذاکره و نهایتاً توقف فعالیت های اتمی بوده است.

البته این تلاش ها، نه تنها به نتیجه نرسیده بلکه موجب توطئه های دیگری نیز از سوی سردمداران حکومت ولایت فقیه شده که در این جا فرصت پرداختن به آنها نیست.

در حقیقت جامعه جهانی نیز به جای حل مشکل نهایی ایران که «تغییر رژیم» است به نوع دیگری در صدد اصلاح آن برآمد که تاکنون نتیجه ای نیز نگرفته است.

اما اینک به دلایل گوناگون به نظر می رسد کشورهای غربی نیز بر «ضرورت تغییر رژیم»

اکنون نیروهای داخل و خارج علیه رژیم در یک مرحله حساس و در یک راستا قرار دارند!



زبان فارسی، سدی در مقابل توطئه «بالکانیزاسیون»!



دست‌افزار:

دکتر صدرالدین الهی

لغت «بالکانیزاسیون» در قاموس «لاروس» به صورت یک واژه سیاسی شناخته شده ثبت شده است. لاروس بالکانیزاسیون را عبارت از تقسیم یک واحد جغرافیایی به کشورهای چندی می‌داند که هرکدام نام، پرچم، و سرود خود را دارند و دیگر جزیی از «بالکان» که در زمان امپراتوری عثمانی به بخشی از اروپای آن روز، مرکب از ممالک مختلف بود، محسوب نمی‌شوند.

لاروس حتی اصطلاح «لبنانیزاسیون» یعنی لبنانی شدن را مرادف بالکانیزاسیون به کار برده است و این در وقتی است که لبنان به قیمومیت فرانسوی ها هم از نظر مذهبی به نوعی طبقه بندی شده بود و البته مردم آن کشور قبول کرده بودند که باید در کنار هم زندگی کنند.

حالا در این گیر و دار مبارزه با ایران اسلامی آنچه مرا در مورد ایران نگران می کند همان فکری است که پادشاه در گذشته ایران از آن وحشت داشت و صحبت از ایرانستان می کرد و معتقد بود در صورت تسلط کمونیست ها، ایران «ایرانستان» خواهد شد.

حقیقت این است که ایران مایک مجموعه ظریف و ساخته شده از فرهنگ و ادب و سنن اقوامی است که در آن زندگی می کنند و در طول سال ها هروقت ضعف و فتوری در سیستم اداره مملکت پیدا شده یک تکه از آن را جدا کرده اند.

آیا فردای ایران در خط بالکانیزاسیون است؟ آیا آن پیوند ملی که ما را تاکنون سرپا نگه داشته، در حال گسستن است؟ باز این را باید علمای علوم سیاسی درباره آن مطالعه کنند ولی برای من به

عنوان یک روزنامه نگار ساده، آنچه همیشه مطرح بوده است این است که اقوام و قبایل ایرانی را رشته زنجیر مهتری به هم پیوسته که گسستنی نیست و آن همانا زبان فارسی است. من گاهی در برابر عظمت و توانایی این زبان و به ویژه شعر فارسی فقط تعظیم کرده ام و فکر کرده ام که مبارزان راه آزادی و ایران دوستان واقعی فقط و فقط باید به این زبان بیندیشند و دیگر هیچ. چرا که زبان فارسی پادزهر بالکانیزاسیون ایران است. به چند نمونه که در زیر می آورم توجه کنید و ببینید که این زبان فارسی تا به کجا ما را به هم می پیوندد.

— چندی پیش تلفن خانه زنگ زد صدای ناشناس خسته و دوری اسم مرا بر زبان آورد و چون مطمئن شد که با من طرف صحبت است اظهار داشت که کیهان لندن را مع الواسطه می خواند و از تمام مقالات و نوشته های آن لذت می برد.

او در جواب سؤال من که از کجا تلفن می کنند جواب داد از تاجیکستان و وقتی پرسیدم که فارسی را چطور اینقدر خوب صحبت می کند گفت:

— آقای الهی، ما تاجیک هستیم ولی زبانمان فارسی است. ما حتی مثل افغان ها به فارسی دری نمی گوییم فارسی... فارسی فقط فارسی.

xxx

— رفته بودم بانک به حساب و کتاب نداشته ام برسم. دختر خوشگل و طنازی قرار شد به کار من رسیدگی کند. وقتی اسمم را دید برگشت و با لهجه شیرین ترکان پارسی گوی پرسید:

— شما ایرانی هستید؟

— بله و شما؟

— من از بکم

— زبان شما چیست؟

— همین فارسی خوشگل که با آن صحبت می کنم.

xxx

— باز دختر خوشرویی مقابلم ایستاده بود. نامش روی پلاک سینه اش بود MEHRA پرسیدم:

— شما ایرانی هستید؟

— به انگلیسی جواب داد:

— نه ولی عاشق فارسی هستم و بلد نیستم حرف بزنم.

— کجایی هستید؟

— اهل ترکمنستانم. مادرم ترکمن و پدرم افغان است. اما به من فارسی یاد نداده اند. در خانه خودشان فارسی حرف می زنند و من نمی فهمم.

از این باب خیلی عصبانی هستم.

و این من بودم که در برابر این فارسی زبانان و عاشقان فارسی به یاد آوردم که تمام دفتر و دیوان شعر کلاسیک فارسی در خراسان و ماوراء النهر فراهم شده و ریشه های ما در آنجاست که رودکی

چنگ برمی گیرد و می نوازد و می خواند:

بوی جوی مولیان آید همی

نه! من از بالکانیزاسیون وحشتی ندارم. وحشتم از شحنة و عسسی است که به من می گوید: نظامی نخوان! چراکه حدیث عشق است و در تاب زلف منیژه که بیش را به چاه عشق انداخته است میاویز. من یقین دارم که هنوز:

به شعر حافظ شیراز می خوانند و می رقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

ماگسترده ایم از آن سوی آموی دریا تا این سوی خلیج فارس به لطف شعر فارسی که همه هستی ماست.

دوتا «حیف» معنی دار!

در آخرین شماره مجله ایرانشناسی (سال بیست و سوم، شماره ۱ بهار ۱۳۹۰) مقاله ای بود از دکتر محمود خوشنام همکار قدیم کیهان لندن و موسیقی شناس برجسته که یادی کرده بود از رکن الدین مختاری رئیس شهربانی رضاشاه. مقاله تحت عنوان: «رکن الدین خان، از شگفتی های روزگار».

او از مرد شگفتی سخن گفته بود که در تاریخ موسیقی ایران از او به عنوان ویلن زن ساحر یاد می شود و در تاریخ سیاسی ایران وی را «رئیس شهربانی مخوف» رضاشاه می شناسند.

کسی که در محاکمه جنجالی اش در دادگستری بعد از رضا شاه خود را مأمور معذور می دانست و وکلای مدافع مشهوری مثل احمد کسروی از وی در دادگاه دفاع کردند. بعد از خواندن آن مقاله بود که من به یاد آوردم یک بار با مختاری همسفر بوده ام و با او چند لحظه ای صحبت کرده ام. دریغم آمد که این خاطره را از او ننویسم و نیز یادی نکنم از زحمتی که یکی از همسفران جوانم در دانشکده علوم ارتباطات در درست تحقیق سال آخر کشیده است او «الیه اخوان» نام داشت و من از وی خواستم که با مراجعه به آرشیو روزنامه ها، گزارش تحقیقی خود را درباره محاکمه سرپاس مختاری تهیه کند. و وی با کوشش درخور تحسین، این تکلیف را انجام داد و از بخت خوش، این کار در اینجا همراه من است و اگر روزی مجالی بود، چاپ بخش هایی از آن برای علاقمندان به تاریخ بی فایده نیست.

اما جریان همسفر بودن من با رکن الدین مختاری از این قرار بود که در سال های اول کار در روزنامه کیهان، در حالی که کیهان ورزشی را درآورده بودیم، دکتر مصباح زاده از من می خواست که از اتفاقات مهمی که رخ می داد، گزارشی برای کیهان تهیه کنم.

آن سال در اول تابستان ۱۳۳۶ زلزله هولناکی در شمال روی داد و شهرهای پلور و لاهیجان، زیر آب و فیروزکوه را ویران کرد.

والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی که ریاست عالییه شیرو خورشید سرخ ایران را برعهده داشت، تصمیم به بازدید از مناطق زلزله زده گرفت و به اتفاق همسرش آقای مهرداد پهلبد و اعضای دفترش، با قطار سلطنتی عازم دیدار از منطقه شدند. دکتر از من خواست که همراه آنها

چگونه شعر قرن بیستم ایران متداول شد؟!

می تواند با خویش زمزمه کند و از آنها لذت ببرد».

من به عنوان یک خواننده شعر – همانطور که گردآورنده نوشته است – هر شعری را که در حافظه داشتم چه به صورت تمام یا به شکل مصرع یا بیتی در این گزینه یافتم و لذت بردم.

شعرهای نقل شده هم چنان که اشاره کردم به شط ابدیت شعر فارسی پیوسته است. دریغ می آید که یادداشت را با غزلی از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به پایان نبرم. این از آن غزل هاست که در همه زمان ها مصداق قابل لمس و احساسش را به همراه دارد. شعری برای تمام فصول بی اعتنا به آن که در تاریخ مشخصی سروده شده باشد.

سایه دیوار بشکن؟

شفیعی کدکنی (م سرشک)

نفسم گرفت از این شب در این حصار بشکن

در این حصار جادویی، روزگار بشکن

چو شقایق، از دل سنگ، برآرایت خون

به جنون صلابت صخره کوهسار بشکن

تو که تر جمان صبحی، به ترنم و ترانه

لب زخم دیده بگشا، صف انتظار بشکن

سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی (از «سعدی» است)

تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن

بسرای تا که هستی که سرودن است بودن

به ترنمی دژ وحشت این دیار بشکن

شب غارت تتاران همه سوفکنده سایه

توبه آذر خشی این سایه دیوسار بشکن

ز برون کسی نیاید چوبه یاری تو، این جا

توز خویشتن برون آ، سپه تتار بشکن

آکسفورد. ژانویه ۱۹۷۵

تا به حال چندین و چند بار نوشته ام که «کتاب بالینی» من «اسرار التوحید شیخ ابوسعید ابی الخیر» است و هر وقت دلم از روزگار می گیرد دست دراز می کنم و حکایتی یا نقل قولی از آن می خوانم و آرام می گیرم.

اما حالا قریب چند ماهی است کتاب بالینی تازه ای یافته ام که هر وقت هوس شعر روزگاران تازه را می کنم آن را برمی دارم و به آرامش جهان شعر می رسم. این کتاب که چاپ چهارم آن در دست من است. «صد شعر از این صد سال» نام دارد.

جنگی است که به همت «محمد افشین وفایی» فراهم شده و در تهیه آن نه تنها ذوق سلیم که سلامت نفسی درخور تحسین به کار گرفته شده است. محمد افشین وفایی بهانه انتشار کتاب خود را صدمین سال سرودن شعر «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» علامه دهخدا عنوان کرده است و معتقد است که: با سرودن این شعر، شعر قرن بیستم ایران شکل گرفت و متولد شد.

گردآورنده کتاب را به سه بخش صد شعر نو، صد غزل و صد شعر سنتی تقسیم کرده است و بنابراین، در آن سیصد شعر از همه افق ها را می توانیم یافت. و جالب آن که بسیاری از این شعرها از تاریخ عبور کرده و به شط بزرگ ادب فارسی پیوسته است. باید چون من عاشق و دلداده شعر باشید تا کتاب صد شعر از این صد سال کتاب بالینی شما شود.

آنگاه باید در موج موج شعر معاصر بالا و پایین شده باشید تا سلامت نفس گردآورنده را که بی اعتنا به گرد و خاک و سرو صدای روز به شعر معاصر نگاهی هشیارانه انداخته است، تحسین کنید:

نیما را در کنار مهدی حمیدی ببینید و وثوق الدوله را همراه با سهراب سپهری بخوانید.

گردآورنده شاعران را به دقت و در نهایت اختصار معرفی کرده است. شاید بهترین تعریف را خود آقای محمد افشین وفایی در پشت جلد کتاب ۸۹۴ صفحه ای خود از کار خویشی به دست داده است آنجا که می نویسد:

«گردآورنده مجموعه، حافظه خوانندگان جدی شعر را بهترین داور شعر می داند. هم از این رو در گزینش حاضر از حافظه بهره بسیار جسته است حاصل کار شعرهایی است که هر کس در لحظاتی

باشم و گزارشی برای کیهان بنویسم.

این اولین و آخرین بار بود که من در واگن های قطار سلطنتی که تر تمیزتر و شیک تر از قطار معمولی بود، سفر کردم.

بعد از حرکت قطار به من گفته شد که رئیس هیأت والاحضرت مایل است با من دیداری داشته باشد. وقتی پرسیدم که رئیس هیأت والاحضرت کیست؟ جواب شنیدم: «آقای مختاری».

به کوه ای که او در آن نشسته بود رفتم. مردی بود همسن و سال پدرم که هنوز حیات داشت و وقتی من وارد شدم با احترام تمام برخاست، جای نشستنی به من تعارف کرد و پرسید: که با جعفر الهی چه نسبتی دارم؟ وقتی گفتم که پسرش هستم، بسیار خوشحال شد و از سوابق دوستی خود با او و میر سیدعلی خان نصر و خانواده نصر

«عمو خسرو» حرف می زدند و این که «عمو خسرو» گاهی از مخفیگاهی با احتیاط تمام به دیدن همسر می آید و می رود.

روزنامه به دست همه رسید و ما در قطار از این اتفاق حرف می زدیم که ناگهان مختاری به جمع ما پیوست خبر را خوانده بود و در مقابل حیرت همه ما گفت:

— می شناختمش، افسر قابل و باسوادی بود، حیف به راه کج رفت!

ما دهانمان باز ماند و مختاری هم به داخل کوبه اش رفت. در بازگشت به تهران وقتی ماجرای مختاری را برای پدرم تعریف کردم، سری تکان داد و گفت:

— موسیقیدان و ویلن زن بی نظیری بود. حیف که لباس نظمیه پوشید و در آن گم شد!

صحبت کرد. خوش صحبت بود و خوش رو؛ از زمان های دوره که در «کمدی ایران» و دوره های آن زمان با پدرم و دوستانش بود، به نیکی یادکرد و من هنوز نمی دانستم که این آقای مختاری که ظاهراً در دفتر والاحضرت شمس کار می کند یا در آنجا مأموریتی دارد همان سرپاس مختاری معروف است.

عصر یکی از روزهای بازدید روزنامه کیهان به شهر رسیده بود و خبر اول آن دستگیری خسرو روزبه در جریان یک برخورد و تیراندازی نظامی بود. خبر برای من یک اتفاق شگفت می نمود. بخصوص آن که «سروان فراری توپخانه» از نگاه همه ما «قهرمانی شگفت» به نظر می رسید و مهم تر از آن، اینکه شوهر خاله آقای راستکار بود که ما به خانه آنها رفت و آمد داشتیم و همه در خانه از



اسماعیل نوری علا

شیعه در چشم انداز تحولات

یکشنبه بیستم نوامبر (۲۹ آبان)، در پایتخت آمریکا - که پایتخت اصلاح طلبان مذهبی و ملی / مذهبی‌های ایرانی نیز محسوب می‌شود - کنفرانسی بر پا بود با عنوان «روحانیت شیعه در چشم انداز تحولات ایران» برپا کرد که لازم می‌دانم قبل از شروع مطلب امروز نام سخنرانان کنفرانس و موضوع سخنرانی‌شان را ذکر کنم: دکتر عبدالکریم سروش (سخنرانی افتتاحیه) - مهندس حسن شریعتمداری: (اسلام و الزامات نوین زیست در محیط دموکراسی - فرصت‌ها و چالش‌ها) - آیت الله حسن رضا غدیری: (رسالت و نقش روحانیت در فضای کنونی جامعه) - دکتر ابوالقاسم فنایی: (بررسی راهکارهای رفع موانع تناسب احکام شرعی با مقتضیات زمانه) - دکتر محمد برقی: (جایگاه روحانیت در پرتو تجربه‌ی حکومت دینی) - مهدی جلالی: (سازگاری نهاد سنتی روحانیت با دموکراسی سکولار) - محمد رضا جلالی پور: (تعامل روشنفکران دینی و روحانیت: زخم‌ها و مرهم‌ها) - دکتر محمود صدری: (بررسی الهیات سیاسی شیعه) - حجت الاسلام محمد هدایتی: (پیش شرط‌ها و الزامات استقلال حوزه‌های علمیه از قدرت) - مهندس سید مجتبی واحدی: (تبیین صف بندی نیروها در آرایش کنونی روحانیت) - مهندس علی افشاری: (سکولاریزم و روحانیت، تعارض‌ها و تطابق‌ها).

اگرچه اطلاع دارم که شرکت کنندگان در این کنفرانس برگزاری آن را بیشتر مدیون آقایان علی افشاری و مهدی جلالی هستند اما هنوز از محتوا و چند و چون سخنرانی‌های انجام شده اطلاع موثقی ندارم و شاید همین بی‌اطلاعی ایجاب کند که فعلاً از اظهار نظر در مورد این کنفرانس خودداری کنم.

اما من چنین امتناعی را به دو دلیل صلاح نمی‌دانم. یکی بدین خاطر که اغلب با پایان گرفتن اینگونه کنفرانس‌ها آنچه در جریان برگزاری‌شان گذشته به دست فراموشی سپرده شده و متن یا ویدئوی سخنرانی‌ها به هیچوجه منتشر نمی‌شود، و دو دیگر اینکه واقعیت برگزاری این کنفرانس - از جانب اردوگاه اسلامی‌ها و



مقاومت برای جلوگیری از بازسازی نقش سیاسی روحانیت!

در فردای سقوط حکومت اسلامی موقعیت و وضعیت روحانیت تشیع چنان نخواهد بود که در طول سالیان دراز بوده است!

- با انقلاب اسلامی و حکومت اسلامی، نیروی ویرانگر و مخرب و بی‌رحم مذهبی نقاب از چهره برداشت!
- روحانیت با بی‌نیازی از خمس و زکوة و حمایت بازار و مالکان و پول بادآورده نفت دیگر احتیاجی به بازی کردن در نقش و پناه مردم در برابر حکومت ندارد و خود منشاء همه ظلم‌ها و بی‌عدالتی‌هاست!

چنین زمینه‌ای است که پاسخ‌های سخنرانان کنفرانس به پرسشی که مطرح شده می‌تواند بسیار جالب باشد؛ و تا انتشار این پاسخ‌ها باید بی‌صبرانه در انتظار نشست.

اما عدم آگاهی‌ما از «پاسخ»‌ها، (هرچه‌که باشند) چیزی از اهمیت «پرسش» نمی‌کاهد و بهر حال مسئله‌ی اندیشیدن به آینده روحانیت در ایران را، چه از لحاظ موقعیت اجتماعی و چه از منظر نقش سیاسی آن، هم برای مسلمانان، هم برای اسلام‌یست‌ها و هم برای سکولار/دموکرات‌ها بصورتی با اهمیت مطرح می‌سازد. گوهر این اهمیت نیز به نقشی بر می‌گردد که روحانیت تشیع اثنی عشری در دوپست ساله‌ی اخیر تاریخ کشورمان بازی کرده است.

روحانیون سنتی ایران معاصر (رسام) (با پیوند مشخصی به آقای مهدی جلالی) و «انجمن دانشجویان دموکراسی خواه دانشگاه جرج واشنگتن» (با پیوندی معین به آقای علی افشاری).

ما تا کنون با تشکلات روحانیتی و دانشجویی متعددی روبرو بوده ایم. «مجمع روحانیت مبارز» و «مجمع روحانیون مبارز» سال‌ها است که در ایران قدرت رایین خود دست به دست کرده‌اند - اما «جمعیت روحانیون سنتی ایران معاصر (رسام)، که سابتی به همین نام نیز دارد -» پدیده‌ای ظاهراً خارج کشوری است که نگران فردای روحانیت در ایران آزاد شده از چنگال روحانیت قدرتمدار است. بدینسان، بر متن

اسلام‌یست‌ها - خود خبر از آغاز روندهای اهمیتی می‌دهد که رسیدگی فوری به آنها امری ضروری بنظر می‌رسد.

فردای سقوط حکومت اسلامی؟
این کنفرانس، ظاهراً، در پی پاسخ‌گویی به پرسشی از این دست است که: در فردای سقوط حکومت اسلامی موقعیت و وضعیت و سرگذشت روحانیت تشیع اثنی عشری در ایران چه خواهد بود؟

معمولاً چنین پرسشی می‌تواند آغازگاه یک سلسله تحقیقات علمی و پژوهشی باشد که معمولاً مراکز تحقیقاتی بی‌طرف و صرفاً آکادمیک آنها را انجام می‌دهند. اما در این مورد برگزار کنندگان کنفرانس عبارتند از «جمعیت

رابطه روحانیت با قدرت سیاسی

بطور سنتی، روحانیت در اسلام همواره وابسته به دربارهای خلفا و سلاطین بوده است و بعنوان بخشی از دیوانسالاری حکومتی کار می کرده است.

این وضعیت در عالم تسنن، و بخصوص با قدرت رسیدن ملک شاه سلجوقی، و با تدبیر وزیرش خواجه نظام الملک، و همکاری «روحانی قدرتمند زمانه»، امام محمد غزالی، تثبیت شد.

این سه تن توانستند طی جریانی که «انسداد باب اجتهاد» خوانده می شود از مرجعیت روحانیون و آزاد دستی آنها در صدور فتوا (و قدرت شوراندن مردم) جلوگیری کرده و، با منظم کردن دینکاران سنی به دستگاه دیوانسالاری خویش، آنها را حقوق بگیر دستگاه حکومتی کنند.

این وضعیت در کشورهای سنی مذهب همواره برقرار بوده است و حتی زمانی هم که آتاتورک - حکومت شبه استبدادی و سکولار خود را در ترکیه بنا نهاد - چندان نیازی برای ایجاد تغییرات اساسی در این رابطه نداشت و از طریق همان دیوانسالاری سنتی سلاطین عثمانی ملایان سنی را کنترل می کرد.

روحانیت شیعه نیز - از یکسو تا قرن هاد در حاشیه های جوامع، و با پنهانکاری و تقیه، می زیست و دستی در قدرت نداشت؛ و تنها با آمدن مغول ها و مسلمان شدن ایلخانان مغول جای پائی در دربار آنها یافت - و، از سویی دیگر، هنگامی که صوفیان صفوی به قدرت رسیدند، آخوندهای شیعه، با برقراری منصب «ملاباشی» و سلسله مراتب شیخ الاسلام ها و امامان جمعه، جزئی از دیوانسالاری صفوی شدند.

تنها با حمله ای افغان های بجان آمده از دست ملایان شیعه ای حقوق بگیر حکومت صفوی بود که دینکاران شیعه بسرعت حمایت دربار در حال اضمحلال صفوی را از دست دادند و، چون نوبت به نادرشاه افشار رسید، بکلی از دربار رانده شدند و مستمری ها و حقوق آنها را بر باد رفت.

اتکاهای تازه شیعی

اگرچه اخراج روحانیون شیعه از دیوانسالاری افشاریه بمنظور تضعیف این قشر انجام گرفت اما این امر نه تنها به نقش دینکاران شیعه در ایران پایان نداد بلکه موجب آن شده که آنان، در واقع، در سراسر کشور پراکنده شدند و با چسباندن خود به بازاریان و بزرگ مالکان بتوانند محل درآمدی مستقل از خزانه ای دولت برای خود تعبیه کنند. آنان، با اختراع اصل «تقلید» و اینکه هر مسلمان شیعه ای باید مقلد آخوندی باشد و به او خمس و ذکات بپردازد، توانستند استقلال مالی پیدا کنند و نیز، با ابداع روش ثبت اسناد و املاک (برای تثبیت مالکیت زمینداران و بازاریان) سپری در مقابل تجاوزات حکومت تضعیف شده ای مرکزی بسازند.

بدین خاطر، می بینیم که آغاز حکومت سلسله ای قاجار با حضور قشری از دینکاران بزرگ همراه می شود که با اختراع اصطلاح «آیت الله» خود را نماینده ای الله بر زمین می داند و به قدرت

سلطنت را بی اعتناست. شاید داستان «تحریم تنباکو» را شاید بتوان نماد آشکار این تنش دانست.

خروج از ظلمات قرون؟

از سوی دیگر، جنگ های روس و ایران، (که به تحریک و فتوای آیت الله ها ادامه یافت و موجب از دست رفتن بخش های عمده ای از ایران شد) نه تنها - همچون تلنگری - آغاز روندی را موجب شد که ناظم الاسلام کرمانی آن را «بیداری ایرانیان» نامیده است، بلکه به سیاستورزان و متفکران دلسوز کشور آموخت که خروج ایران از ظلمات قرون بلند خود بدون محدود کردن سلطه دینکاران شیعه، ممکن نخواهد شد. به همین دلیل یکی از اهداف انقلاب مشروطه یک چنین تحدیدی نیز بود که مظهر آن را می توان در اعدام آیت الله شیخ فضل الله نوری مشاهده کرد. اما ریشه های استقلال مالی دینکاران شیعه، در دورانی (که بزرگ مالکی شکل اصلی اقتصاد کشور بود) چنان نیروئی را ایجاد کرده بود که قدرت سرکوب شاهان پهلوی نیز نتوانست آن را تضعیف کند و عاقبت نیز چنان قدرتی به دست همان نیرو از پای در آمد و در پی آن دوران حاکمیت ولی فقیه در ایران آغاز شد. پیروزی ملایان در انحصار دست آوردهای انقلاب ۵۷ بخود پایان محتوم روندی دویست ساله بود.

در عین حال، استقلال روحانیت از دولت، و برخورداری از قدرت (بزرگ مالکان و بازاریان) و استفاده از این موضع گیری در برابر آن، موجب شد تا در دوران های قاجاریه و پهلوی، روحانیت شیعه رفته رفته حکم مرجع و ملجاء مردم ستمدیده را نیز پیدا کند؛ امری که در هیچ یک از دیگر ادوار تاریخ ایران و جهان اسلام مشاهده نشده بود (مثلاً، در همه ای آثار ادبی ماقبل صفویه - همچون اشعار حافظ - مشاهده می شود که روحانیت جزئی از دستگاه حاکمان و جزئی از ظلم آنان تلقی می شده است). بدینسان، در دویست سال گذشته، و منهای سی سال اخیر، روحانیت شیعه جایگاهی در بیرون از دیوانسالاری حکومتی و در میان مردم (بخصوص بازاریان و بزرگ مالکان) داشته است و قدرتی در برابر قدرت چنان درباری محسوب می شده است که حقانیت حکومت خویش را تنها از «زور ناب» می گرفته و، از لحاظ اهل شریعت، دارای «مشروعیت» نبوده است.

ظاهری فریبنده

در واقع، وضعیت روحانیت شیعه بصورتی بخود شکل گرفته بوده است که قدرت سرکوبگر و قاطع آن در پشت ظاهری از رحمان و رحیم بودن خداوندی که به نامش سخن می گفتند پنهان بوده و ما تنها یک انقلاب اسلامی شده و یک قانون اساسی برنوشته به دست فقهای شیعه را لازم داشته ایم تا با نیروی ویرانگر، مخرب، یکه خواه، و بی رحم دینکاری آشنا شویم و آنچه را در شعر حافظ می خواندیم و بخود نمی گرفتیم بر صحنه ای کوی و برزن جاری ببینیم.

به عبارت دیگر، روحانیت با قبضه کردن قدرت و

بی نیازی از خمس و ذکات و حمایت بازار و خرده مالکان پس از اصلاحات ارضی، و دستیابی به پول باد آورده ای نفت، دیگر احتیاجی به بازی کردن در نقش ملجاء و پناه مردم در برابر دولت نداشت و خودکلاً منشاء همه ی ظلم ها، بی عدالتی ها، اجحاف ها و جنایت ها شد. یعنی، پس از دویست سال، دستگاه روحانیت شیعه نیز استقلال خود را از دست داد و دیگر باره جزئی از دیوانسالاری حکومتی و دربار ولی فقیه شد.

فعالیت در حوزه اسلام سیاسی

در اینجا می توان موضوع را به همان کنفرانسی برگرداند که به گمانه زنی در مورد آینده ی روحانیت تشیع امامی در ایران اختصاص داشته است. امامن، بجای این کار، می خواهم کنفرانس مزبور را همچون پاسخی به یک پرسش اساسی که اخیراً از جانب سازگارا مطرح شده است نیز تلقی کنم.

می دانیم که محسن سازگارا (با - بقول خودشان - چهل سال فعال بودن در امر سیاست؛ فعالیتی که لااقل نیمی از آن در حوزه ی اسلام سیاسی بوده است) سیاست ورزی است که اکنون، نه از سر دلسوزی برای آینده ی روحانیت، که بمنظور بررسی امکان استفاده از هر نیروی اجتماعی برای رسیدن به مقصد سیاسی خود، نهاد روحانیت را نیز بی گیری کرده و متوجه از دست رفتگی پایگاه اجتماعی آن در ایران امروز هست و، بنظر من، شاید بهترین جمع بندی از وضعیت جدید روحانیت تشیع امامی، رانیز هم او در دو موقعیت ارائه داده است. ایشان پرسش خود را - تا آنجا که من اطلاع دارم - نخست بعنوان سخنران اصلی مجلس ختم آیت الله جلالی تهرانی (پدر آقای

مهدی جلالی) در واشنگتن، و سپس بعنوان میهمان دفتر پژوهش های حزب مشروطه ایران، مطرح ساخته و وضعیت را چنین تشریح کرده اند:

«در ۱۲۰ - ۱۳۰ سال گذشته کشورمان انصافاً روشنفکران هر وقت خواستند با استبداد درگیر بشوند دور و برشان را نگاه کردند، دیدند تنها سازمان حاضر و آماده ای که می تواند کمک شان کند مذهب است. رفتند سراغ روحانیون؛ یا در جنبش تنباکو، سید جمال به میرزای شیرازی قبولانده که دارد تباهی می شود و در واقع آن فتوای معروف را گرفت، در جنبش مشروطه (امثال ملکم خان ها قبولانندند به امثال سید محمد طباطبائی) که مشروطه، شرع انور هم همین را می گوید و مطابق شرع است و ... و شبکه روحانیت آمد به میدان. در نهضت نفت در واقع روحانیت کنار ملیون قرار گرفت، و در انقلاب اسلامی (که نسل ما انجام داد) روشنفکران انقلابی که ایده آل شان انقلاب و انقلابی گری بود (و به آن مدل انقلاب اکتبر نگاه کرده بودند) توانستند روحانیت را قانع کنند به این که اسلام اصلاً انقلابی است و از اول پیغمبر هم یک انقلابی بوده است و ... آن ها هم به میدان آمدند. اما الآن که صحبت می کنیم (من اصلاً به خوب و بد آن کاری ندارم) به دلیل اینکه ۳۲ سال مذهبیون حاکم بودند و روحانیت این بار به قدرت رسید و وقتی هم رفت در قدرت، روشنفکران را کنار گذاشت و خودش قدرت را به دست گرفت، ما از این شبکه محروم هستیم.»

جایگزینی یک شبکه دینی تازه

آقای سازگارا از این مقدمات به یک پرسش

ودق بزنید

خروج از ظلمات قرون بدون محدود کردن سلطه دینکاران شیعه ممکن نخواهد بود!



ایران چنینه



دکتر
اسماعیل
خویی



ایران خجسته کشوری می بود وبادا!

سامانِ فرهنگ آوری می بود وبادا!

خاکِ شکوفان، در پناهِ هفت اختر،

از آب وباد وآذری می بود وبادا!

در هر هنر، نام آوران پرورد بسیار:

تنها نه شاعر پروری می بود وبادا!

در هر کجای باختر نامی گرامی،

برفرقِ خاور افسری می بود وبادا!

در غرب، بینش پروری از مهر و نیکی؛

در شرق، دانش گستری می بود وبادا!

از پا به راهانِ مهی او نیز پایی:

زین سروران اوهم سری می بود وبادا!

با اورمزد، آهووشی رام وپذیرا:

با اهرمن، شیرِ نری می بود وبادا!

در پیشگاهِ اورمزد، او تن همه گوش؛

در پیشِ اهریمن، کری می بود وبادا!

تا گفت وکردِ خود بسنجد در بدو نیک،

هم خویش بر خود داوری می بود وبادا!

در گفت وکردِ نیک ودر اندیشه ی نیک،

پیوسته از خود بهتری می بود وبادا!

از آبیاری ی خرد، دشت وجودش

باغِ سترگ و پُر بری می بود وبادا!

خور را، به سیرت، او یکی روشن روان پور؛

مه را، به صورت، دختری می بود وبادا!

در نوگرایی، پایداری باد و می بود؛

در فن و دانش، سروری می بود وبادا!

داد ووداد اورا گرامی، همچو فرزند؛

علم و هنر رامادری می بود وبادا!

در صلح با نیکی، غزالی رام وآرام؛

در جنگ بابد، اژدری می بود وبادا!

کورِ شکنج ورنجِ انسانی نمی بود؛

بینای هر چشم تری می بود وبادا!

کردن آن «پرسش» اساسی در همان مجلس نیرو می گیرد و در کنفرانس گذشته در واشنگتن به بار می نشیند.

بطوری که می بینیم، اگر چه آقای محسن سازگارا در این کنفرانس شرکت نداشته است اما کنفرانس در واقع به مطالعه ی پاسخی نشسته بود که می تواند در برابر پرسش ایشان نهاده شود، مبنی بر اینکه: «شاید برای ایجاد نیروی هدایت کننده ای در راستای رهبری مردم و ایجاد تغییرات سیاسی هنوز هم باید روی روحانیت حساب کرد».

بدون تاثیر روحانیت!

نمی دانم که آیا چنین پاسخی می تواند پرسش کننده ای چون «سازگارا» را قانع و خشنود کند یا نه و، در واقع، بسیار علاقمندم که نظر «سازگارا» را

حقوق دولتی دریافت نمی کند و ملجاء و پناه مردم تلقی می شود؟

براستی چرا روی این گزینۀ کار نکنیم و یک نیروی تازه نفس روحانی — سیاسی نیافرینیم که بتواند مردم را در راستای مبارزه شان با حکومت هدایت کند اما خود داعیه ای برای قدرت نداشته باشد؟» توجه کنید که آنچه می گویم یک خیال یا تصور نظری نیست. دلیلم نیز بر واقعیت فعال گمرنگی بر می گردد که از سخنان کسانی همچون آقای مهدی جلالی در برخی از برنامه های تلویزیونی اش، و بخصوص سخنان آقای حجة الاسلام هدایتی، مدیر سابق تلویزیون سلام، در مراسم ختم پدر آقای جلالی، و نیز حضور آقای سازگارا در آن مراسم بعنوان سخنران اصلی، و مطرح

باشد ولی به اعتقاد من، در جوار مطرح شدن پرسش آقای سازگارا و احتمالاً گوشندگان اصلاح طلب دیگری، یک «گفتمان» جدید نیز هم اکنون در حال شکل گرفتن است که محتوایش را می توان چنین خلاصه کرد: «اگر بزودی آن جایگزین مطلوب برای پر کردن خلاء نقش سیاسی روحانیت پیدا نشود آیا نمی توان کوشید که از خود روحانیت اعاده ی حیثیت کرد؟ آیا نمی توان نشان داد که همه ی دینکاران در حکومت شراکت نداشته و حتی، از ابتدای کار، در مقابل آن ایستاده بوده اند؟!

مگر مورد آیت الله شریعتمداری در ابتدای انقلاب و مورد آیت الله منتظری در این اواخر نشان از آن ندارند که هنوز هم بخشی از روحانیت هست که

می رسد اما خود پاسخ معینی به آن نمی دهد: - «سئوال این است که ما چه چیز دیگری می توانیم خلق کنیم، چه راه حل دیگری می توانیم داشته باشیم، در مرحله ی عمومی کردن جنبش تا بتوانیم بدون استفاده از شبکه ی مذهب مردم را به حرکت در بیاوریم؟ من نمی گویم باید بالکل از شبکه مذهب چشم پوشی کرد ولی از مقدرات دارم صحبت می کنم... باید دنبال راه حل جایگزین گشت. کاری بشود که میلیون ها نفر بیایند به خیابان. یک راهی باید پیدا بکنید که با این چند میلیون که می آیند به خیابان هماهنگ بشوید. بدون استفاده از مراجع.»

از نظر من، برگزاری کنفرانس واشنگتن می تواند جستجویی برای یافتن این پرسش اساسی نیز

می‌بود وبادا!



ور رویگردان از خیالی، کاش ات- ای دوست! -
اندیشه ی بار آوری می بود وبادا!
ضحاک بر تخت اش جوان خواراست، ای کاش
امروز هم آهنگری می بود وبادا!
تا دوزخ آید سوی جلادان او، کاش
همچون نداشان دختری می بود وبادا!
مارا به محشر نیست باور، کاش اورا
از خشمِ مردم محشری می بود وبادا!
در جنگ با این اژدها دیو دمان، کاش
مارا به گیتی یآوری می بود وبادا!
یاور زنان اند و جوانان مان، خود، ای کاش،
مارا برایشان باوری می بود وبادا!
ور رهبری باید که با او همدل آییم،
کاش از خردمان رهبری می بود وبادا!
و، تا همین دم سوی راه آییم، ای کاش،
ای کاش سوی ره دری می بود وبادا!

× × ×

آری، ز امید و آرزو تا واقعیت
پیوسته راهِ نوتری می بود وبادا!
زیرا که در باغِ خرد، بر بیخِ دانش،
همواره شاخِ نوبری می بود وبادا!
هر درد را، یعنی، به درمانگاهِ تاریخ،

درمانی و درمانگری می بود وبادا!

بیست و ششم ژانویه ۲۰۱۱،

بیدرکجای لندن

ور بی شماران در به روی اش بسته می شد،

باز او پیِ دیگر دری می بود وبادا!

سرد از شکست اورا نمی شد دل، کامیدش

در جان نمیرا آذری می بود وبادا!

شاید خیال است این همه، اما، تورا کاش

در سر خیالِ خوشتری می بود وبادا!

دین های دیگر را امان می داد، هر چند

در دینِ خویش، ایمان وری می بود وبادا!

در آسمان و بر زمین می گشت نو جوی:

ز اندیشه اش بال و پری می بود وبادا!

باغی به بار از تخمِ ناچیزی می آورد؛

آتش فروز از اخگری می بود وبادا!

از دست رفته ی سیاسی روحانیت را کاری عبث می دانم اما اعتقاد دارم که اگر این ملاحظات هم اکنون در مد نظر قرار نگیرند، حکومت سکولار- دموکرات آینده، علاوه بر «جدا سازی مذهب از حکومت»، ناگزیر خواهد شد که در کار نهاد مستقل مذهب و دینکاران اش نیز اعمال نظر و دخالت کند. یعنی از حکومتی سکولار به حکومتی لائیک تبدیل شود.

من فکر می کنم که صاحب نظران باید در مورد سود و زیان اینگونه روندها - که از محتوای علمی نیز برخوردارست - بیاندیشند و از هم اکنون با سدهائی که ممکن است در راه استقرار حکومتی سکولار در ایران ایجاد شود آشنا شوند.

استفاده از مراجع».

من این موضع جناب «سازگارا» را سخت می پسندم و حتی معتقدم که باید در مقابل کوشش برای بازسازی نقش سیاسی «روحانیت سنتی مستقل» (به هر معنی که در آینده داشته باشد) مقاومت کرد و توضیح داد که در آینده ی سکولار/دموکرات ایران هر روحانی فقط یک «شهروند» صاحب حق رأی و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محسوب می شود و براستی درست نیست که دیگر باره بکوشیم تا از او بعنوان «مرجع تقلید» ی که می تواند مردم را به صحنه ی مبارزات سیاسی بکشاند استفاده ی ابزاری کنیم.

باری، من اگرچه این کوشش برای بازسازی نقش

چند میلیون آدم آمدند به خیابان بدون اینکه روحانیت دعوت کرده باشد، بدون اینکه بر اساس تکلیف شرعی حرکت کرده باشند، بلکه بر اساس مطالبه ی یک حق، یک حق انسانی، آمدند توی خیابان؛ حق رأی دادن، رأی گرفتن، حق انتخاب آزاد. که در واقع نشان دادند که حق مداری در مقابل تکلیف مداری دینی در جامعه ی ما جابا ز کرده. این خیلی پیشرفت بزرگی است در جامعه ی ما. و شخصا خودم معتقدم که این پیشرفت را باید پاس داشت و باید دودستی به آن چسبید. لذا باید دنبال راه حل جایگزین گشت. کاری بشود که میلیون ها نفر بیایند به خیابان. یک راهی باید پیدا بکنید که با این چند میلیون که می آیند به خیابان هماهنگ بشوید. بدون

در مورد این «راه حل» بدانم. ظن من آن است که ایشان بعنوان یک سیاستورز فعال، ملاحظات دیگری را نیز در نظر دارند که متفکران همیشه در صحنه و بدون ابتکار عمل اسلامی و اسلامیت چندان به آنها اعتناء نمی کنند.

منظورم آن است که او، نه تنها به لحاظ وضعیت پر ادبار روحانیت شیعه در لحظه ی کنونی، بلکه به دلیل ملاحظاتی که در مورد ماهیت نیروی جوان رزمنده علیه حکومت اسلامی در داخل کشور دارند هنوز به این «راه حل» نپرداخته اند. به این بخش از سخنان ایشان توجه کنیم: :

«یکی از نکات قابل توجه در جنبش سبز، که درخور توجه بود، این است [که] برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران، در ۱۴۰-۱۵۰ سال گذشته،



چشاندن طعم تلخ و مرگبار جنگ!

آیا این آوارگی، ویرانی و مرگی که به همراه داشت باز هم «نعمت» بود؟!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

تغییر غم‌انگیز سرنوشت میلیون‌ها ایرانی!

روز شنبه ۲۱ آبان انفجار مهیبی در یکی از پادگان‌های سپاه پاسداران در جنوب غربی تهران (ملارد) - که گویا به گفته خود مقامات رژیم، محل آزمایش‌های موشکی است - سبب واکنش‌های رسمی و غیررسمی و برانگیختن احساسات مختلفی در مردم شد.

جمهوری اسلامی خیلی زود زخمی‌ها را تحت نظر، به بیمارستانی که کسی به آنها دسترسی نداشته باشد، منتقل کرد و به سرعت کشته‌شدگان را که به گفته مسئولان، «پدر موشکی» جمهوری اسلامی نیز در میان آنها بود، طی مراسمی (که خامنه‌ای نیز در آن حضور

یافت) به خاک سپرده شدند، اما حدس و گمان و خبر و شایعه و شاخ و شانه کشیدن‌های سیاسی را نمی‌شود به این آسانی جمع و جور کرد و انگار نه انگار که اتفاقی افتاده و همه چیز آرام است؟! به عکس‌هایی نگاه می‌کنم که خبرگزاری‌های جمهوری اسلامی از بدرقه کشته‌شدگان انفجار مهیب «زاغه مهمات» در پادگان سپاه پاسداران منتشر کرده‌اند.

حتما نزدیکان و دوستان‌شان هستند که این گونه ضجه می‌زنند و چهره‌هایشان از غم و درد در هم پیچیده شده است.

من نیز، بدون آنکه بخواهم، خود به خود، مانند بسیاری از ایرانیان بی درنگ به یاد جانب‌اختگانی می‌افتم که توسط جمهوری اسلامی در زندان‌ها و خیابان‌ها به خاک و خون کشیده شدند و چهره بازماندگان آنان را به یاد می‌آورم که از عزیزانشان - که گاه شمارشان در یک خانواده به چند نفر می‌رسید - پس از مدتهایی خبری تنها یک ساک و نشانی نامعلوم یک گور و یا پیکر خونین آنها را در سردخانه‌ای و گورستانی تحویل گرفتند.

من از کشته شدن - این پاسداران و مأموران که خدمتگذار رژیمی بودند (هستند) که نه تنها از خود آنان نیز سوء استفاده کرده بلکه همواره آنها را علیه مردم نیز به کار گرفته و می‌گیرد - خوشحال نشدم، و با وجود در نظر آوردن خیل عظیم

خانواده‌هایی که این رژیم عزیزانشان را از آنان ربوده و سبب تغییر غم‌انگیز و دردناک سرنوشت میلیون‌ها ایرانی شده است، حس تلافی‌جویی در من نبود.

ولی اعتراف می‌کنم که از مرگ آنان در این حادثه مرگبار، غمگین نیز نشدم! مانند بسیاری از ایرانیان، که کاملاً نیز قابل درک است - نگفتم «حق‌شان بود!» ولی مانند قربانیان بسیاری از رویدادهای دیگر در سراسر جهان که آدم بدون آنکه بشناسدشان برای سرنوشت غم‌انگیزشان غمگین می‌شود - دلم برای کشته‌شدگان «زاغه مهمات» نسوخت! من می‌خودم را در این احساس که «هم‌دردی» با سرنوشت و خانواده‌های این افراد در آن جایی نداشت، گرفتم و باید به خودم پاسخ می‌دادم.

این پاسخ را تنها در مسؤولیت - انسانها و نقشی که آنان در سرنوشت خود و پیرامونیان و نهایتاً سرزمین‌شان بر عهده می‌گیرند - می‌توانستم بیابم.

در ورطه نابودی!

چرا باید برای کسانی غمگین شوم که برای حفظ یک نظام، کمر به نابودی میهن‌شان بسته‌اند؟! اینکه آنها «فکر می‌کنند» به نظام و کشور، هر دو، خدمت می‌کنند، تغییری در این واقعیت آشکار نمی‌دهد که به گفته دوست و دشمن هیچ

حکومتی به اندازه جمهوری اسلامی، ایران را به ورطه نابودی نکشاده است.

این بار نخست نیست که وابستگان رژیم که از برکت ارتباطات شغلی و خانوادگی در امنیت و آسایش و عمدتاً رفاه زندگی می‌کنند، طعم «جنگ» را می‌چشند.

در جنگ هشت ساله نیز به غیر از یک دایره کاملاً «عالی‌رتبه» که نه خودش به جنگ می‌رفت و نه نام‌کسی از فک و فامیل آنها را می‌توان در میان به جنگ رفتگان، زخمی‌ها، معلولان، آوارگان و یا کشته‌شدگان جنگی یافت (عکس‌های تزیینی در مناطق امن جبهه و به همراه محافظ به درد تبلیغ و عوام‌فریبی می‌خورند) کم نبودند افرادی که وابسته به رژیم بودند و برای دفاع از کشور جان خود را از دست دادند و خانواده‌های داغدار به جای گذاشتند.

اگر دو سال نخست جنگ، دفاع از خاک میهن به شمار می‌رفت و رژیم مانند همیشه (درست مانند رأی‌گیری‌ها) آن را به حساب دفاع از خود می‌نوشت (و درباره شرکت در هر جنگ دیگری نیز جز این نخواهد کرد) شش سال بعدی را جمهوری اسلامی با هدایت بنیانگذارش و مشاورانی که می‌دانستند از پس حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی پس از انقلاب و جنگ، هر دو، بر نخواهند آمد، صرف از یک سو تار و مار



چکه! چکه!

آزادی بیهوده!

یک جامعه شناس هندی می گوید: آزادی در بعضی کشورها مانند قطاری است که از ریل خارج شده که گرچه آزاد است ولی راه به جایی نخواهد برد.

تعصب در دینداری!

دکتر سعید حسین نصر فیلسوف و اسلام شناس معروف می گوید: اعدام شیخ فضل الله نوری جد مادری ام خانواده ما را خیلی متأثر ساخت و تأثیر روانی آن شدید بود و بسیاری از آنها در دین داری خود متعصب تر شدند و فقط سال ها بعد نورالدین کیانوری دبیرکل حزب توده پسرعموی مادرم و نوه شیخ فضل الله نوری به اسلام پشت کرد.

بت زرین هالیوود

جایزه سینمایی «تندیس اسکار» (مجسمه ای با نگاهی جدی و شمشیری در دو دست که روی یک حلقه فیلم ایستاده است) دارای ۱۱ پوند سنگینی است با فلزی مخلوط از آلیاژ مس، قلع و روی و طلای ۱۰ عیار که پس از ساخت روی آن با طلای ۲۴ عیار اندود می شود. این تندیس (هنوز هم) از سال ۱۹۵۹ در شهر «کارسون» ایالت کالیفرنیا ساخته می شود و قیمت آن ۲۰۰ دلار است ولی ارزش آن تا ده میلیون دلار برای یک هنرپیشه و یک فیلم یا موزیسین و سایر برندگان این جایزه سینمایی ارزش دارد. و برنده جایزه حق فروش آن را ندارد.

فیلم های پر جایزه

فیلم «دریک شب اتفاق افتاد» در ۱۹۳۴ تمام جوایز طراز اول اسکار را به خود اختصاص داد و پس از آن فیلم «دیوانه ای از قفس پرید» که جایزه های اول سال ۱۹۷۵ یعنی: جایزه بهترین فیلم، بهترین بازیگر زن و مرد، بهترین کارگردان و بهترین فیلمنامه را به دست آورد. معمولاً جایزه اسکار باعث بالا رفتن دستمزد هنرپیشه های می شود. این جایزه از سال ۱۹۲۷ متداول شد.

اولین پیروزی لشکر سرما

پیش از ناپلئون و هیتلر که از لشکر سرما در روسیه شکست خوردند، شارل دوازدهم پادشاه جوان سوئد با ۳۳ هزار سرباز با تجربه به روسیه حمله کرد. پطرکیر که از نیروی مجرب شارل به وحشت افتاده بود، تقاضای صلح مشروط کرد و شارل با غرور گفت: در مسکو با هم قرار می گذاریم! پطر به داخل روسیه عقب نشینی کرد و در راه تمام آذوقه ها را از بین برد و لشکر سوئد سرانجام در سرمای کشنده و کمبود آذوقه گرفتار شد و عده زیادی تلف شدند و سپس پطر با سپاه ۶۰ هزار نفری و ۷۲ توپ به آنان حمله کرد (۱۷۰۹ م.) و سپاهیان سوئدی شکست سختی خوردند ولی پادشاه خود را به سرحدات عثمانی فرار دادند که بعدها او در جنگی در سوئد کشته شد.

باشد که «نظام» و ایران به لحظه سرنوشت ساز نزدیک می شوند. اگر تاکنون یا جامعه جهانی و یا زمامداران جمهوری اسلامی، و یا همزمان هر دو، مورد خطاب قرار می گرفتند، حال زمان آن رسیده است و ابستگان و دلبستگان رژیم را خطاب قرار داد، تجربه تاریخ و رویدادهای اخیر کشورهای منطقه را - به آنان گوشزد کرد، روح و ضرورت زمان را به آنان یادآوری نمود - که حکومت هایی مانند جمهوری اسلامی دیگر در آن جایی ندارند، آتش زیر خاکستر اعتراض و عصیان جامعه را به آنها نشان داد که اگر شعله ور شود، دامن آنان را نیز خواهد گرفت، و این حقیقت انکارناپذیر را برایشان تصویر کرد که دست در دست یکدیگر باید به داد ایران رسید وگرنه این نظام رفتنی است و انفجار «زاغه مهمات» حتا اگر ادعاهای رژیم درباره دلیل آن درست باشد، تنها یکی از نشانه هایی است که باید آن را جدی گرفت.

با وجود این، هنوز یک هفته از انفجار مهیب «زاغه مهمات» سپاه پاسداران نگذشته، ظاهراً همه چیز آرام شده و خبرش، زیر انبوه تولیدات گفتاری و نوشتاری و تصویری گم شده است.

ولی آیا رژیم به همراه وابستگان و دلبستگانش، می تواند نفس راحتی بکشد و دل را به این خوش کنده این انفجار «آزمایش» را «فقط دو هفته» عقب انداخته است؟!

آیا این طعم تلخ و مرگبار جنگ نبوده که بار دیگر به آنها نیز چشانده شد؟

آیا جنگ با آن ویرانی و آوارگی و مرگی که بار اول به همراه داشت، این بار هم «نعمت» خواهد بود؟ برای کی؟!

درست بر زمینه چنین واقعیاتی است که نقش دلبستگان رژیم (که اصلاح طلبان و مدافعان آنان نیز جزو آنان به شمار می روند) برجسته می شود. نمی توان تصور کرد که آنان سی و اندی سال است در رژیم هستند و دست کم هشت سال نهادهای تعیین کننده رژیم را در دست داشتند - و مهم تر از همه نسبت به همه آن احزاب و گروه هایی که تار و مار شدند، بیشترین امکانات تشکیلاتی و هنوز رسانه ای را دارند - ولی دست روی دست گذاشته اند و مانند کسانی که هیچ کدام از این پیشینه ها و امکانات را ندارند، حرفی می زنند و بیانه ای می دهند و فلان و بهمان را «محکوم» می کنند!

من هراس دلبستگان رژیم را درک می کنم. آنها بنا به تجربه درست مانند دوران «اصلاحات» و شکل گیری «جنبش سبز» از اینکه سر نخ جریانات از دست شان در برود هراس دارند. آنها از اینکه جمهوری اسلامی دچار فروپاشی شود هراس دارند.

آنها می خواهند اطمینان داشته باشند (از کجا؟! از طرف کی؟! وقتی از خود و امکانات شان مایه می گذارند - آنچه روی خواهد داد - به تقویت آنها و نگهداری نظام جمهوری اسلامی (اما به سرکردگی آنها) بیانجامد.

تنها دلیل اینکه هر بار این دلبستگان رژیم (چه در جنبش دانشجویی، چه در جنبش زنان) هم در دوره «اصلاحات» و هم در روزهای «جنبش سبز» نه تنها از پشتیبانی و آرای بیست میلیونی مردم استفاده نکردند بلکه هر بار آنان را به خانه های شان بازگرداندند، همین بود.

اینک اما کمتر کسی است که به این نتیجه نرسیده

مخالفتان و از سوی دیگر تلاش برای رسیدن به «قدس» از راه «کربلا» کرد.

جنگ «نعمت» بود. جنگ «نعمت» ماند. و رژیم تلاش کرد با نهادهایی مانند «بنیاد مستضعفان» و «بنیاد شهید» و تدابیری چون سهمیه های ویژه برای خانواده های آنان و هم چنین وابستگان و مزدبگیران خود در سپاه و بسیج، بخشی از این «نعمت» را در جیب آنان بریزد و بدین سان پایه های اجتماعی خویش را مستحکم نگاه دارد.

ولی به راستی چند خانواده را می توان یافت که وجوه دریافتی و امکانات این جهانی را با جان فرزندان و همسران و پدران که به جنگ فرستاده می شوند و یا در راه تولید ابزار جنگی رژیم در انفجارهایی که آغاز شده و ادامه نیز خواهد یافت تاخت بزنند؟! آن هم تنها در صورتی که این انفجارها، به هر دلیلی که روی دهند، در پادگان های نظامی محدود بمانند و به تأسیسات اتمی کشیده نشوند. وگرنه دامنه ویرانگری آن بر کسی روشن نیست و کمترین آن این است که هر آنچه از ثروت کشور به پای آنها ریخته شد، بر باد خواهد رفت.

تلفات انسانی و پیامدهای بیولوژیک و محیط زیستی به جای خود که دامنه نابودکننده اش بسی بیش از آن ثروت از دست رفته است.

دو شایعه متفاوت!

در نخستین واکنش ها نسبت به انفجار «زاغه مهمات»، سپاه پاسداران، جمهوری اسلامی هم شایعه «آزمایش اتمی» و هم شایعه «خوابکاری» را رد کرد و ناشیانه مدعی شد که این انفجار هنگام «جایجایی مهمات» روی داده است!

این ادعا از سوی رژیمی - که ادعای اقتدار دارد و زمامداریش هر روز مشغول حواله مشیت و لگد و سیلی به «استکبار جهانی» هستند - بیش از هر چیز سبب تمسخر شد. حکومتی که در جایجایی مهماتش چنین انفجار عظیمی رخ دهد که حتا سبب کشته شدن طراح و پیشبرنده برنامه موشکی اش شود، سرنوشتش (در یک حمله نظامی) بهتر از رژیم صدام و قذافی نخواهد بود.

در خبرهای بعدی به ویژه پس از ابراز خوشحالی مقامات اسرائیل، گمان دخالت موساد در این انفجار قوت گرفت.

در آخرین خبر از سوی مسئولان خود رژیم، اما اعلام شد که این انفجار به هنگام «آزمایش» ابزاری روی داده است که قرار است «اسرائیل» را از میان بردارد!

این «موضع» نه تنها بیشتر پیامی است با این مضمون: بیا منوین! بلکه حتا اگر واقعا اسرائیل نقشی در این انفجار داشته باشد، آن را به تمامی توجیه می کند و اصلاً لازم نیست مسئولان آن کشور به خود زحمت بدهند که دیگران را درباره درستی اقدام خود قانع کنند!

به هر روی، به نظر می رسد پرونده این حادثه نیز به سرنوشت آن پرونده هایی دچار شود که هرگز چند و چون آنها معلوم نشد و تنها شاید در آینده بتوان به واقعیت آن دست یافت.

روح و ضرورت زمان یادآوری می کند که دیگر جایی برای حکومت جمهوری اسلامی نیست!





شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

دولت پارلمانی

به دلیل شناخته شدن و قدرت گرفتن ارزش‌های حقوق بشر، و توجه مردم جهان به این ارزش‌ها، و گسترش جهانی خواستاری برقراری این ارزش‌ها در زندگی همه‌ی مردم جهان، دیگر محال است که حکومتی بتواند بیدادی را که حکومت اسلامی به میلیون‌ها زن ایرانی روا داشته تکرار کند امروز، ۲۷ نوامبر، قبل از به پایان رسیدن شمارش کل آرای انتخابات مراکش، اعلام شد که حزب «عدالت و توسعه» ی این کشور، با به دست آوردن هشتاد کرسی (تاکنون) برنده‌ی این انتخابات شده است. حزب دولت کنونی ۴۵ کرسی (تاکنون) را به دست آورده و حزب اصالت و نوگرایی نیز (تاکنون) ۳۳ کرسی را به دست آورده است.

با توجه به آخرین تغییرات در قانون اساسی مراکش، که ۹۰ کرسی را به زنان و جوانان زیر سن ۳۵ سال اختصاص داده است، حزب عدالت و توسعه، بدون ائتلاف با یکی از احزاب دیگر نمی تواند اکثریت را در مجلس به دست آورد. البته از هم اکنون حزب دولت کنونی اعلام کرده که حاضر است با حزب عدالت و توسعه ائتلاف کند. و به این ترتیب حزب عدالت و توسعه، که در واقع حزب اسلام‌گرای میانه روی مراکش است، دولت آینده را در دست خواهد گرفت، زیرا بر اساس قانون اساسی (با تغییرات اخیر) شاه مراکش، سلطان محمد، که در سال ۱۹۹۹ به جای پدر به سلطنت رسید، باید نخست وزیر را از میان حزب اکثریت در مجلس برگزیند.

تعدد احزاب

حزب عدالت و توسعه در سال ۱۹۹۸ به فرمان سلطان حسن دوم، پدر پادشاه کنونی، تأسیس شد و از آن زمان تاکنون به فعالیت‌های سیاسی خود ادامه داده

است.

البته باید توجه داشت که از سال ۱۹۶۶ سیستم تک حزبی در مراکش غیرقانونی اعلام شد و احزاب سیاسی، سازمان‌های سندیکایی، سازمان محلی، اتاق‌های صنفی در سازمان دهی و نمایندگی شهروندان مراکش مشارکت داشته‌اند.

احزابی که در حال حاضر در مراکش فعال هستند سه گروه و عبارتند از:

● احزاب جبهه‌ای به نام «کنله» که مرکب از چهار حزب استقلال، اتحاد سوسیالیست نیروهای خلقی، حزب ترقی و سوسیالیسم، و سازمان اقدام دموکرات و خلقی.

● احزاب جبهه‌ای که به نام «وفاق» فعالیت می‌کنند و مهمترین شان عبارتند از حزب اتحاد برای قانون اساسی و جنبش مردمی.

● احزابی چون جبهه‌ی نیروهای دموکرات، اتحاد دموکراتیک، منشور آزادی‌ها، حزب اصلاح و توسعه و حزب عدالت و توسعه که در این دوسه سال اخیر صاحب قدرت بیشتری شده است و چند حزب دیگر

حزب عدالت و توسعه تا چندی پیش بسیار عقب تر از دو حزب «اتحادیه سوسیالیست» و «استقلال» بود، و هیچوقت در دولت نقشی نداشت. این تشکل به عنوان حزبی «اصلاح طلب» و یا «اسلام‌گرای میانه رو» شناخته می‌شود و، در واقع، حزبی است «ملی/مذهبی» که هنوز و همچنان نسبت به شکل کنونی حکومت در مراکش باورمند است.

مساله حاکمیت سیاسی

«عبدالبح بن کرانی»، دبیرکل حزب «عدالت و توسعه»، مدتی قبل از انتخابات و در پی تظاهرات مخالفین در فوریه گذشته در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی اعلام کرد که حزب او هرگز از جنبش جوانان حمایت نمی‌کند. زیرا این جنبش سیستم پادشاهی مراکش را به طور جدی مورد تهدید قرار می‌دهد. او گفت که: بیش از هر چیز خود را موظف به حفظ کشور و حفظ نظام پادشاهی می‌داند و هرگز در هیچ تظاهراتی علیه دولت شرکت نخواهد کرد و اصولاً نمی‌تواند نظامی به غیر از پادشاهی را برای مراکش تصور کند؛ زیرا نمی‌داند کشور بدون پادشاه به کدام سو می‌رود؛ به سوی جنگ داخلی، تجزیه یا اغتشاش؟»

اگر چه اکنون این حزب بیشترین رای را گرفته است اما باید توجه داشت که در این انتخابات، با این که ناظرینی بین المللی داشت، نه تنها معترضینی (که



FREEDOM IN MARRAKESH

تجربه‌ای تاریخی در خاورمیانه با ده‌ها احتمال نیک و بد!

موفقیت نسبی، پیروزی لرزان،

یا بیدادی نظیر آن چه پس از انقلاب ایران گذشت؟

دینی، جایگاه مراکش را ممتاز خوانده و سطح آزادی‌های سیاسی و مدنی آن را در راس بیست کشور خاورمیانه قرار داده است.

با این حال، ساعتی پس از انتخاباتی که حزب عدالت و توسعه را به پیروزی رساند، بن کران، دبیرکل این حزب، در پاسخ به این پرسش که: «آیا حجاب را برای زنان اجباری می‌کنید؟» پاسخ داده است که: «ما حجاب را بر زنان مراکشی تحمیل نمی‌کنیم و به هیچ عنوان در رفتار و امور خصوصی و روش زندگی اجتماعی مردم دخالت نخواهیم کرد».

آن چه چند سال پیش در کازابلانکا اتفاق افتاد بایستند.

اما برخی از کارشناسان معتقدند که اتفاقاً پیروزی حزب عدالت و توسعه خود می‌تواند موجب رونق کار اسلام‌یست‌هایی شود که با تحولاتی که سلطان محمد بر اساس الگوهای غربی در کشورش انجام داده است، مخالف هستند. در چند سال گذشته کشورهای غربی مراکش را به عنوان سومین دموکراسی در خاورمیانه و آفریقا شناخته‌اند و مجله‌ی اکونومیست، در گزارشی در مورد مساله اقلیت‌های

تغییر قانون اساسی و اصلاحات مختلفی را موجب شدند شرکت نکردند، بلکه بیشتر احزاب چپ و لیبرال نیز از قبل انتخابات را تحریم کرده بودند و، در واقع، تنها ۴۵ درصد از مردم صاحب حق رای در انتخابات شرکت کردند. گفته می‌شود که بیشتر رای‌هایی که به این حزب داده شده به خاطر تبلیغاتی بوده که طی آن به مردم این گونه تفهیم می‌شده که اگر آن‌ها انتخابات را حمایت نکنند، احزاب دیگر نمی‌توانند مقابل «اسلام‌یست‌های اصول‌گرا»، و گسترش تروریسمی شبیه



چکه! چکه!

واترلوی لعنتی

یکی از کوتاه ترین جنگ ها، جنگ واترلو (محلی در بلژیک) بین قوای ناپلئون و نیروهای انگلیسی و هلندی و پروس بود که منجر به شکست ناپلئون از سردار انگلیسی «دوک ولینگتون» شد. ناپلئون می گفت مارشال هایش به فرمان های جنگی او عمل نکردند و با ۴۵ هزار کشته در جنگ شکست خورد و انگلیسی ها او را به سنت هلن تبعید کردند. در مورد این شکست ناپلئون گفته است: تقدیر بر تدبیر پیروز شد!

فیلم گانگستری ایران

به روایتی اولین فیلم «شبه گانگستری» ایرانی فیلم پر حادثه و زد و خورد «فرزند گمراه» ساخته «امین امینی» بود که تازه از خارج به تهران بازگشته بود. فیلم داستان جوانی در یک باند دزدی بود که

به فروشگاهی دستبرد می زدند و جوان در تعقیب و گریز کشته می شود. این فیلم در سال ۱۳۳۴ در تهران به نمایش درآمد. امین امینی بعدها از بازیگران و کارگردانان معروف سینمای ایران شد.

جنگی با انگیزه های مذهبی

آلمانی ها به ملتی «جنگجو» معروف هستند، از جمله جنگ های سی ساله ی آنهاست که سرزمین این کشور عرصه این جنگ طولانی بود (از سال ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) و انگیزه این جنگ هم مذهبی بود و شورش پروتستان ها بر حکام کاتولیک در سرزمین های معترض آلمان و هم چنین جاه طلبی فردیناند دوم شاهزاده اتریشی که امپراتوری روسیه، آلمان را به صورت سلطنت موروثی در آورده بود که به یک جدال اروپایی کشیده شد که در آن آلمان و اتریش، دانمارک، سوئد، اسپانیا و فرانسه شرکت داشتند. این جنگ در سال ۱۶۴۸ با انعقاد معاهده ای پایان یافت.

اولین فیلم سپهرنیا

منصور سپهرنیا کمدین معروف و یک ضلع از مثلث بی ستاره ها (گرشا و متوسلانی)، کار سینمایی خود را در فیلم «خواب و خیال» به کارگردانی مجید محسنی آغاز کرده که نقش یک مرتاض هندی را بازی می کرد. از خصوصیات این فیلم بازی گروهیان لطفی بلندقدترین و رستم خانی کوتاه قدترین مرد در این فیلم بود.

مراکش، یک کشور اسلامی در خاورمیانه که زنان از بیشترین آزادی و برابری های حقوقی برخوردارند!



خواهد کرد؟

یا چنان خواهد کرد که حکومت اسلامی ایران پس از انقلاب با زن ها کرد و همه ی آنچه را که داشتند از آنها پس گرفت و زندگی و سلامت روانی و فیزیکی آن ها را گرفتار مصیبتی کرد که هم اکنون با آن دست به گریبان هستند؟

به باور من، به دلیل شناخته شدن و قدرت گرفتن ارزش های حقوق بشر، و توجه مردم جهان به این میثاق بین المللی و گسترش جهانی خواستاری برقراری این ارزش ها در زندگی همه ی مردم جهان، دیگر محال است که حکومتی بتواند بیدادی را که حکومت اسلامی به میلیون ها زن ایرانی روا داشته تکرار کند.

شاید این نسخه ی «حکومت اسلامی- سکولار»، به سبک ترکیه، راه حلی باشد که هم بتواند حکومت های غربی را از عوارض آزادی خواهی گسترده ای که بصورت تظاهرات و ناآرامی های گوناگون خاورمیانه را در بر گرفته، نجات دهد و هم مردم این منطقه را آرام تر کنند، و هم به دولت های اعتدالی توانائی دهد تا بتوانند برای باورمندان به حقوق بشر در سرزمین های خود پاسخ موافقی داشته باشند. این تجربه ای تاریخی است که آینده ی خاورمیانه را از صدها احتمال نیک و بد سرشار کرده است.

فردا چه خواهد شد!؟

در پی جنبش اعتراضی فوریه ی ۲۰۱۰ مردم مراکش، و خواستاری تبدیل حکومت مطلقه ی سلطنتی به مشروطه ی پارلمانی که در آن حاکمیت از طریق صندوق های رای بوجود آید، سلطان محمد پذیرفت که تغییراتی در قانون اساسی بوجود آید. این تغییرات اما به نظر معترضین ناکافی است چرا که به اصلی ترین موضوع، که محدود شدن اختیارات پادشاه باشد، توجهی نشده است، هرچند که زنان امتیازهای بیشتری به دست آورده اند که از جمله می توان به داشتن ۹۰ کرسی در پارلمان این کشور اشاره کرد.

زنان اکنون در مراکش صاحب نود در صد حقوق و برابری هایی هستند که زنان غربی صاحبش هستند؛ یعنی درست به همان اندازه حقوقی که زنان ایران در لحظه ی انقلاب داشتند. اما اکنون قرار است دولتی بر سر کار آید که در گذشته ی خود با حقوق و برابری های زنان مخالف بوده است. پس می توان نگران بود و پرسید که آیا این حزب، همانگونه که قول داده، کاری به کار زنان نخواهد داشت، و به همان روشی که در ترکیه هست و (به نظر می رسد نسخه ای است که دولت های غربی آن را برای همه ی کشورهای خاورمیانه در نظر گرفته اند) عمل

تمرکززدایی و اعطای اختیار به اقلیت های قومی و مذهبی، و به خصوص در زمینه ی آزادی های مربوط به زنان اقدام کرد.

او، در اولین روزهای سلطنت اش، خواستار بهبود هرچه زودتر پرونده ی حقوق بشر مراکش شد که در زمان پدرش به شکل فاجعه آمیزی درآمده بود، و در عین حال خواست تا همه ی مفاد اصلاحی در ارتباط با حقوق زنان به تصویب برسد. او همچنین با حکمی که علمای مذهبی را غافلگیر کرد، امکان پیوستن مراکش به «کنوانسیون رفع همه ی اشکال تبعیض علیه زنان» را مهیا ساخت.

اما تنها یک سال بعد، در حوالی روز جهانی زن، (سال ۲۰۰۰) و وقتی که زنان در شهرهای بزرگ قصد بزرگداشت این روز را داشتند ائتلافی از تندروهای مذهبی و مخالفان جنبش زنان و حقوق برابر آن ها تشکیل شده و در کازابلانکا یک راهپیمایی وسیع را برگزار کرد. در این راه پیمایی که مردها و زن های با حجاب در صف های جداگانه ای حرکت می کردند، علیه برابری حقوق زنان و آزادی هائی که قانونی شده اعتراض کردند.

نکته ی جالب این است که یکی از احزاب ائتلاف کننده در این راهپیمایی علیه حقوق زنان همین حزب عدالت و توسعه بود که اکنون می رود تا بر صندلی های قدرت در مراکش بنشیند.

او همچنین تاکید کرده است که: «ما برای خدمت به مردم مراکش در انتخابات شرکت کرده ایم. هدف ما حاکمیت سیاسی برای پیشرفت کشور است. و قصد برقراری حاکمیت مذهبی را نداریم.»

بیشترین آزادی زنان

مراکش در حال حاضر از معدود کشورهای خاورمیانه است که، با وجود داشتن مذهب رسمی اسلام، زنانش از بیشترین آزادی ها و برابری های حقوقی برخوردارند.

زنان مراکش در واقع در سال ۱۹۵۸ میلادی، صاحب حقوقی شدند که از نظر مذهبی از آنان گرفته شده بود. آنها تا سال ۱۹۹۲ توانستند، با گسترش فعالیت های برابری خواهانه ی خود، تقریباً به بیشترین حقوق مربوط به زنان در سطح خاورمیانه برسند.

در دهه ۱۹۹۰ گروهی از زنان به نام «اتحادیه حرکت زنان» و پشتیبانان آن ها خواهان اصلاح کل قوانین تبعیض آلود در مراکش شدند. آن ها خواستار برابری حقوق زنان بر اساس قوانین موجود در کشورهای پیشرفته شدند؛ قوانینی که بعدها نام «قوانین خانواده» را به خود گرفتند. آن ها توانستند کمپینی به نام «کمپین یک میلیون امضا» را سامان داده و، با همراهی دانشجویان، مردان و زنان برابری خواه، شهر به شهر رفته و کوشیدند تا در کشوری که جمعیتش فقط ۲۵ میلیون نفر بود، از طریق آشنا کردن مردم با فکر اصلاح قوانین زن ستیزانه، بیش از یک میلیون امضا جمع کرده و به دنبال آن تظاهرات وسیعی را ترتیب دهند.

سلطان حسن دوم، که قدرت مطلق سیاسی و مذهبی مراکش به حساب می آمد، با وجود مخالفت علما و تندروهای مذهبی که حقوق زنان را علیه ارزش های اسلامی می دانستند، در مقابل این حرکت ها واکنش موافق نشان داده و دستور داد که حقوقدانان مراکش، با مشورت گروه ها و تشکل های زنان قوانین جدیدی را تدوین و به قانون اساسی اضافه کنند. با این حال لایحه ی «قوانین خانواده» در سال ۱۹۹۳ با کاستی هایی تصویب شد. و دوباره زنان دست به کار شدند و از آن سال تا مرگ سلطان حسن دوم در ۱۹۹۹ و به سلطنت نشستن سلطان محمد، همچنان برای به دست آوردن باقی مانده ی حقوق خود از پای ننشسته اند.

رفع تبعیض از زن ها

سلطان محمد، برخلاف پدر، از همان آغاز کار خود، در جهت افزایش آزادی های سیاسی، آزادی احزاب،

«بهار عربی» ماسک قرون وسطای عربی!

اصلاح طلبی دینی و افراطی‌گرایی دو روی یک سکه‌اند!

مهران امیراحمدی



خود بخواید، افراطی‌گری از دلش زاییده شود. سر آخر هم خود و اندیشه هایش از جانب فرزندان نامشروعش، نفی گشتند.

اما قرینه عینی آن شرایط را می‌توان در شرایط حاضر خاورمیانه دید. هیچ یک از احزاب به قدرت رسیده در انتخابات و انقلابات اخیر خاورمیانه بر افراطی‌گری

اصرار ندارند و همگی به زعم خویش پیرو متد حزب عدالت و توسعه «اردوغان» در ترکیه می‌باشند. این در حالی است که در آینده‌ای نه چندان دور شاهد دورتر گشتن شعارها اولیه اصلاحی خواهیم گشت و طولی نخواهد انجامید که تندروان مذهبی حرف اول را در خاورمیانه خواهند زد. تصور کنید خاورمیانه‌ای با ده‌ها نظام افراطی و خارج از قواعد این دنیایی!

این واقعیت تلخ را این جهت بیان کردم که برخی دوستان ایرانی هنوز که هنوز است به رویکردهای دینی از (نوع رحمانی) آن در امر حکومت‌داری باور دارند، غافل از اینکه «اصلاح طلبی دینی» و افراطی‌گری حد اقل در شرایط اخیر مانند دوروی یک سکه‌اند که هیچکدام، هم دیگر را نمی‌بینند ولی ماهیت و جودی‌شان بدون هم غیر قابل تصور است و حیات‌شان به هم گره خورده است. بهتر بگویم اصلاح طلبان دینی نگاهانانی هستند که هر بار که مردم ایران خواسته‌اند از مرزهای اسلام سیاسی عبور کنند و به باورهای زمینی و تجربی برسند طوری عمل کرده‌اند که مردم بواسطه مغلطه ایشان، بار دیگر به باورهای دینی برای تبیین پدیده‌های این جهانی روی آورند. در واقع ایشان گارد جاویدان دین و باورهای مذهبی‌اند و هر طور که شده می‌خواهند از نیستی، هستی بسازند. استخراج دموکراسی و حقوق بشر از دل متون مذهبی از جمله شاهکارهای این قبیل دوستان می‌باشد که با منطق تجربی دنیای کنونی هیچ‌سختی ندارد.

باری باید بر خاورمیانه جدید گریست آنسان که بیش از سه دهه، بر خود گریسته ایم!

ملت ترکیه پیش بینی کردم، رو به من کرده و گفت ترکیه هیچگاه مثل ایران نخواهد شد چرا که پایه‌های سکولاریسم در اینجا بسیار مستحکم است و نهادهای مدنی مدرن مانع از این رویکرد ارتجاعی خواهند شد ولی وقتی یاد آور عبارتی از زنده یاد «احمد کسروی» برایش گشتم کمی تکان خورد و در فکر فرو رفت، آن عبارت این بود: ملت ایران یک نوبت حکومت به آخوندها بدهکار است!

نگارنده خطاب به کارگردان ترک عنوان کردم که ملت ایران در حال بازپرداخت آخرین اقساط این بدهی به آخوند های مورد نظر است. ولی مردم خاورمیانه در آینده‌ای نه چندان دور اگر روشنفکران شان از همین حالا دست به کار نشوند ناچار به پرداخت این تاوان سنگین، بسان ملت ایران خواهند بود.

جالب آنکه، آن زمان هیچ خبری از «بهار عربی» نبود. تنها ایران بود و مردمانش در خط اول مبارزه با استبداد و تحسین مردمانش از سوی جهانیان. ایکاش این فاجعه هیچگاه نه تنها برای اعراب و ترک‌ها بلکه برای هیچ ملتی و یا هیچ موجود زنده‌ای اتفاق نیافتد!

اما حرف آخر: در نبود ارزش‌های سکولاریستی و مبانی حقوق بشری در بطن فرهنگ مبارزاتی هرملتی بیش از این نمی‌توان انتظار داشت. افزون بر آن به جرات می‌گویم که افراطی‌گری اصول‌گرایی مذهبی بیش از هر چیز در «رحم اصلاح طلبی دینی» رشد و نمو می‌کند همانطور که علی شریعتی با اندیشه‌های اصلاحی خود در باب مذهب، بستری را فراهم کرد تا بدون آنکه

همین چند روز پیش ویدئویی منتشر شد که در آن چند اسلام پناه تندرو، با عربان کردن دختری قبطی تبار، وی را با شنیع‌ترین وضع، تهدید به تجاوز در صورت عدم پذیرش دین اسلام می‌کردند! یکی دو ماه قبل نیز افراطیون سلفی، کلیسایی را در مصر به آتش کشیدند. افزون بر آن، در جریان

اعتراضات خیابانی در میدان التحریر، حد اقل دو خبرنگار خارجی مورد تعرض جنسی قرار گرفتند تا اخلاق انقلابی/اسلامی مردم مصر به اقصی نقاط جهان صادر گردد!

سلفی‌های تونس هم کم‌نیاورده و به خاطر اینکه همگام با برادران شریعت مدار خود در مصر، حافظ اصول و مبانی اخلاق دینی باشند، دانشگاه هنر و ادبیات پایتخت را اشغال کرده و در حق دگر اندیشان کوتاهی نکردند! این در حالی است که اسلام‌گرایان در یک انتخابات قابل پیش بینی، برنده کرسی‌های پارلمانی تونس بعد از سقوط بن علی شدند. در مراکش هم به رغم حضور پادشاه، باز مذهبیون برنده انتخابات پارلمانی بودند. تعجب نکنید! اخوان المسلمین هم در مصر تا همین حالا برنده انتخابات پارلمانی اخیر بوده است.

بهتر بگویم خاورمیانه در بدترین شرایط تاریخی خود قرار گرفته و دیری نخواهد پایید که بهار عربی که چه عرض کنم، قرون وسطای اعراب در آستانه هزاره سوم آغاز خواهد گشت. گویا اعراب هیچ خوش ندارند تا از تجربه مردم ایران بهره‌ای هر چند اندک نصیب‌شان گردد. به نظر می‌رسد همه چیز به غیر از عنصر زمان برای تکرار تاریخ مهیا شده است. آیا رحم تازه و جوان هزاره سوم، تحمل چنین بار سنگینی در آستانه آغازینش را، خواهد داشت؟!!

و اما دو سال قبل یکی از کارگردانان بنام ترکیه مهمان من بود. وقتی از شرایط ایران گفتم و دست به یک مقایسه تطبیقی از شرایط سیاسی ایران و ترکیه زدم و سرنوشت مردم ایران را برای



داریوش باقری

بالای کوه نرو!

شخص تنبلی نزد بهلول
آمده و پرسید:
می‌خواهم از کوهی بلند بالا
روم می‌توانی نزدیک‌ترین
راه را به من نشان دهی؟
بهلول جواب داد: نزدیک‌ترین
و آسان‌ترین راه: نرفتن
بالای کوه است!!

در دست انداز زندگی!

همیشه زیبا!

در جستجوی قلب زیبا باش نه صورت زیبا زیرا هرآنچه زیباست همیشه خوب نمی‌ماند، اما آنچه خوب است همیشه زیباست!
جماعت نادان!

به یاد ندارم نابینایی به من تنه زده باشد، اما هر وقت تنم به جماعت نادان خورد گفتند: مگه کوری؟

بی‌اعتمادی!

هیچ انتظاری از کسی ندارم! و این نشان دهنده ی قدرت من نیست! مسئله، خستگی از اعتمادهای شکسته است.

یک دل و دودلبر؟!

اگر یک روز حس کردی که در یک زمان عاشق دو نفر هستی، دومی را انتخاب کنی چون اگر واقعاً عاشق اولی بودی به عشق دومی گرفتار نمی‌شدی!!

حق عصبانیت؟!

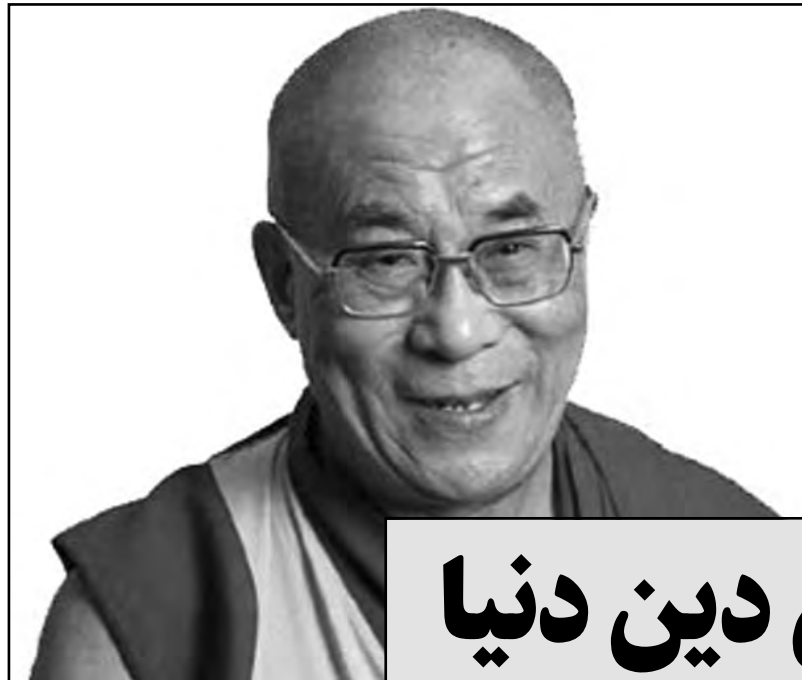
اگر حق با شماست خشمگین شدن نیازی نیست و اگر حق با شما نیست، «هیچ حقی» برای عصبانی بودن ندارید...؟!

زندگی روی زمین؟

ما خوب یاد گرفتیم در آسمان مثل پرندگان باشیم و در آب مثل ماهی ها اما هنوز یاد نگرفتیم روی زمین چگونه زندگی کنیم.

پنج حرف و نه حرف...

- همیشه در زندگیت جوری زندگی کن که ای کاش تکیه کلام دوران پیری ات نشود...!
- دنیای بی رحمی است، چه زود پیش چشم عزیزانمان ارزان می شویم . چاره کم کردن رابطه ست که لااقل به مفت نفروشنمان!..
- چه داروی تلخی است:
— وفاداری به خائن!
— صداقت با دروغگو!
— مهربانی با سنگدل!
- «رابطه ای» را که مرده هر ۵ دقیقه یک بار نبضش را بگیر، دیگر مرده است!



بهترین دین دنیا کدام است؟!

«لئوناردو باف» یک پژوهشگر دینی معروف در برزیل است. متن زیر، نوشته اوست:

در میزگردی که درباره «دین و آزادی» برپا شده بود و «دالایی لاما» در آن حضور داشت، من با کنجکاوی، و البته کمی بدجنسی، از او پرسیدم: عالی جناب، بهترین دین کدام است؟
خودم فکر کردم که او لابد خواهد گفت: «بودایی» یا «ادیان شرقی» که خیلی قدیمی تر از مسیحیت هستند.
دالایی لاما کمی درنگ کرد، لبخندی زد و به چشمان من خیره شد ... و آنگاه گفت:
بهترین دین، آن است که از شما آدم بهتری بسازد!
من که از چنین پاسخ خردمندانه ای شرمند شده بودم، پرسیدم: آنچه

شکست و پیروزی دو روی یک سکه!

از گوشه و کنار، درباره ی ورزشکارانی می شنویم که سالها مسابقه داده اند، شکست خورده اند و حتی، یک پیروزی هم به خود ندیده اند. اما آنقدر در آستانه ی تسلیم شدن ایستادگی کرده اند تا سرانجام، پیروزی را در آغوش کشیده اند و قله ی افتخار بر آن ها نمایان شده است.
گاهی در قعر تنهایی به خود می گوئیم آیا واقعاً زندگی ارزش این همه تلاش و تقلا را دارد؟ و ناگهان در همان روزها با کسی آشنا می شویم که ما را بر فراز ابرها پرواز می دهد و زندگی ما را دگرگون می سازد.
زندگی اینگونه است. همیشه سردترین و تاریک ترین لحظه ها درست قبل از سپیده است. اما اگر خود را از سقوط و نومیدی حفظ کنیم، پادشاه ها به زودی سرازیر می شوند.
برگرفته از کتاب: متیوس اندرو؛ «راز شاد زیستن»



کیومرث منشی زاده

ساعت ۲۵

.... ما اندوه خاکستری را

بر طاق های سربی

با رنگ سبز تصویر کرده ایم

-طاقی که هرگز نبود

ورنگی که هرگز-

در برابر ما دیواری بود

سیال و گذرناپذیر.

روز بود و روز و خیزاب خستگی،

و انعکاس زرد ناقوس زمان

و عنکبوت تشنه

و

تارهای بنفش

ورود سرکش بی بازگشت

وماهیان ابلق لال

و مردی که اندیشه خود را

در چادر شب سیاهی

پیچیده بود

و با گوش های قرمز خود

فکر می کرد

و چشمان سفیدش

دنبال ساعت ۲۵

می دوید.

ر-رخشانی

چند سال و اندی

چند سال و اندی گذشت

تا بر کشتی پندار

به جزیره ی شرقی رسیدم،

و دیگر بار

سنگ گران تجربه را،

بر دوش کشیدم.

در بندرگاه غرب،

آوای بیهودگی را شنیدم.

در جزیره ی شمال

میوه ی گناه را چشیدم،

و بر ساحل جنوب

خواب و خیال را بر چیدم.

چند سال و اندی گذشت

تا به لنگرگاه منزل رسیدم

و از ژرفای جان ام

نشان از آرمانگاه مهر را پرسیدم.



حسین اکبری

از نخواستن ها

در این غروب و نسیم تر خیال انگیز

توای ستاره، توای موج

به اوج ظلمت شب های سرد بی روزن

به عمق تیره ی بی دست رس به اقیانوس

به دور دست ها ببر واژه های زیبا را

و از خیال من این شور و شوق را بزدای!

فضای سینه ی من را ز سوز خالی کن

که من سرودن این شعر را نمی خواهم

نمی خواهم.



نادر نادرپور

وحشت

در گرگ و میش صبح:

ناگه صدای کوفتن چکشی به سنگ

یا: ضربه ای به در

در زیر طاق مُنحنی خوابگاه من

پیچید و مَحوشد،

پنداشتم که مُشتِ گره خورده ی کسی

بر سینه ی برهنه ی دیوار من نشست،

پنداشتم که کودک همسایه — ناگهان —

سنگی به سوی پنجره ی من روانه ساخت،

برخاستم ز جای

اما نگاه من که به دیدار کوچه رفت:

تنها، درخت را

با قامتی بلند، در آن تیرگی شناخت

وان وحشتی که در دل من خانه کرده بود:

پیوسته از درون

بر سینه ی برهنه ی من مُشت می نواخت.

شهرام پوررستم

علیرضا جهانپور

مقبره

باران می آید

چه زیر این سقف پدری

— با لهجه ی مسی ی قطرات تشت —

چه بر برکه های برهوتِ برگ.

باران می آید

درست وقتی چترها و چکمه ها،

فراموش شوند

وما

سنگ به سنگ

شعر به شعر

خرد و خراب و خسته

خزه ببندیم.

پرسش

من از عشق

پرسیدم

نام تو را

لبخندی زد و

افق را

نشان داد



ساناز زارع ثانی نام من

حالا دیگر
نام من
عروس دریاهاست

وقتی تو حرف می زنی
خلیج تاریک صدایم
از آرام اقیانوس ها
آرامتر

ورویایم از شعرهایم
سپیدتر

گیسوایم از وزش دست هایت،

فلس می شود

پولک چشم هایم،

از پشت پلک

برق می تاباند

به ریشه های ناتوان خورشید.

چه شیرینی تردی

زیر زبانم آب می کنی

وقتی نام ساده مرا

به مهمانی نامت می خوانی

من از معصومیت رام این خیال
چنان بخشوده می شوم از تلخی
که تقدس باران را
سیلاب های تردید می شوراند

ببین چگونه

زاده می شوم از شکوه

هر شب

هر روز

زیبا شدم

حسرت ماهیان دریا را،

متلاطم می کند!

من سکوت می کنم،

میان این همه پرستش

و دست هایم را تسلیم تو می کنم

حالا تو بنویس.



احمد شاهین

یک روز دیگر

در گذرگاه امید،
فرداها دیروز می شود.

دیروز را دیدم،

دمدمه ی غروب

چشمانش سرخ بود.

دیشب را دیدم،

در ساحل صبحدم

موهای سیاهش را

با پنجه های نور

می کند.

امروز را دیدم،

در دامنه های البرز

های های گریه می کرد.

همه ی درخت ها شاهدند

اشک هایش

سبز رنگ بود.

آه چه غم انگیز بود

کبوتران / سپید / همه شاهدند

ما همه

با چشمان خود دیدیم

که

یک روز دیگر

دیروز شد.

مریم اسکندری - هلند

آرزو

به در آیم ز سستی و رخوت

کنار زخم ابرهای سیاه آسمانم

پاک کنم اندیشه ام ز پلیدی

بشویم دل ز دشمنی

خالی کنم دل ز نفرت

باز کنم زبان به مهر.....

و این سان انسان باشم.



نصرت رحمانی

بند زنجیر

بر دست هایمان

بالای تخت به دیوار،

بر میادین شهر

حتی بر دکمه های جلیقه

زنجیر بسته ایم و یک ساعت

بی آن که قبله نمایی به دست به

گیریم

در موجتاب آینه رانندیم

و ... و اماندیم

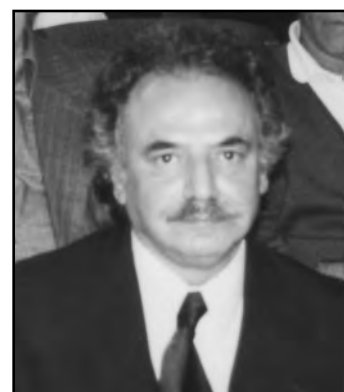
زندان چه هست؟

جز انسان درون خود

راستی که هیچ زندانی،

به کوچکی مغز نیست

آری ما همه زندانیان خویشتنیم



مرتضی میرآفتابی

برای مزدک پسر

در خواب

دلکم را گم کرده ام

در خانه

میان خُرده ریز،

گنجه ها و کشوها

جستجو می کنم

در کتاب ها و شعرها

و در میان عکس ها...

صبح به دریا می زنم

خورشید که گل می کند،

به آسمان

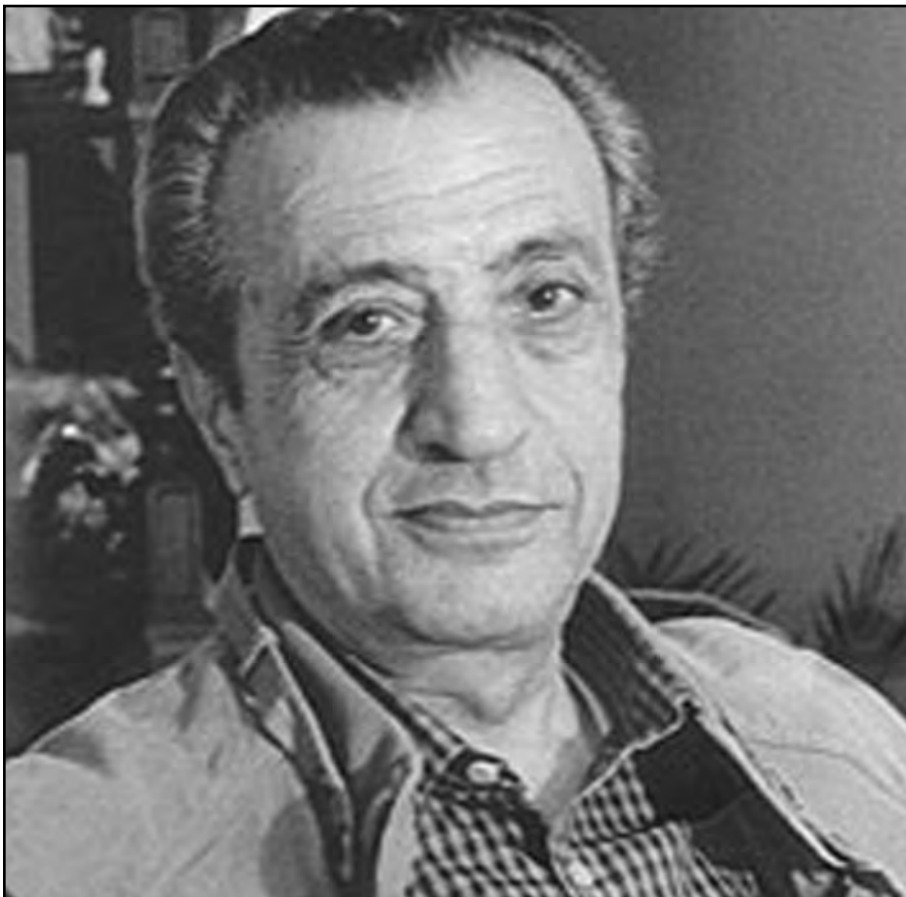
دلکم

با موج ها، به ساحل می رسد



لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۵)

● خوانندگان مجله ما که به این سلسله مطالب علاقه پیدا کرده اند اگر خاطره ای در این زمینه (خیابان های لاله زار و اسلامبول) دارند، می توانند به دفتر مجله بفرستند.



خیابان دینی ها،
خیابان دینی ها،
خور دینی ها،
گشت و گذارها!

یک هنرمند، نویسنده و طنزنویس برجسته در ناف خیابان لاله زار!



استفاده از خاطرات همکارمان «پرویز ادایی» در
مجله فردوسی تهران درباره سینماهای این
خیابان و تأثرهای آن و بخشی از آن را هم از

بچه ناف لاله زار
سلسله مقالات لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال
پیش بنا به تقاضای عده ای از خوانندگان و با

خاطرات این بنده از سال های ۱۳۲۹ به بعد و کمی
جلوتر از آن (در سنین ۶، ۷ سالگی و بعدها) است
— که با فامیل و یا برادر بزرگ تر خود به تأثرها و
سینماهای لاله زار می رفت. نقل کرد و تأثرهای
تهران (نصر)، پارس و فردوسی، جامعه بارید تأثر
صادقپور بود و سال های دهه ۳۰ بیشتر دیدن فیلم
سینماهای این خیابان (سینمای ایران، رکس،
البرز ملی، خورشید که به روی اکران می آمد با
حواشی آن که تا به حال برای عده ای خاطره انگیز
بوده است.

اما با همه این احوال شاید تنها کسی که می تواند
خیلی از خیابان «لاله زار» بگوید یک «بچه ناب
لاله زار» است و این کسی نیست جز هنرمند، طنز
نویس، نویسنده، روزنامه نگار، ترانه سرا،
نمایشنامه نویس، سناریست، کارگردان،
فیلمساز برجسته پرویز خطیبی که کار و بارش در
لاله زار بود و در اغلب زمینه ها متبحر و استاد بود و
از ذوقی وافر و استعدادی خیره کننده و خلاق
برخوردار و در بیشتر رشته هایی که اشتغال داشت

یک «نخبه» بود.

سالیان پیش از انقلاب ۱۳۵۷ بعد از عزیمت
اجباری از ایران — پرویز خطیبی، خاطرات خود را
نوشت و سپس دختر گرامی او فیروزه خانم
خطیبی با دقت و حوصله آن را تنظیم کرد و با
تعداد عکس های جالب از سنین مختلف فعالیت
گرانبار پدرش و آنها را توسط شرکت کتاب انتشار
داد که چاپ اول و دوم و چهارم آن در لس آنجلس
و چاپ سوم آن در تهران منتشر شده است.
بلاشک این کتاب قطور یک گنجینه از یک دوره
خاص تاریخی است که نه فقط خاطرات پرویز
خطیبی که بخش هایی از تاریخچه هنر آواز، ترانه
سرایی، نمایش و فیلم و سینما و تأثر و زندگی
هنرمندان ماست که در این راه در واقع «سنگ
زیرین — آسیاب بوده اند.

بدیهی است که قصد ما نقل همه آن چه در این
کتاب خواندنی آمده است (که خرید آن راه تمام
خوانندگان عزیز توصیه می کنیم) نیست برایمان
و مقدور هم نخواهد بود ولی در رابطه با آن چه



هنرمند نامدار محمد علی جعفری دوباره به روی سن برگشت و درخشید و دوران کوتاهی لاله زار جنبه تأثری خود را پیدا کرد!

هم سعی می کرد از گرفتاری سیاسی و اجتماعی «ایرج» کم کند و حتی با کمک او و آشنایی که با تیمسار علوی مقدم رییس شهربانی داشت و مقامات دیگر، توانست اجازه کار تأثری برای «محمدعلی جعفری» و تروپ او بگیرد.

تروپ جعفری

محمد جعفری عضو حزب توده در گروه عبدالحسین نوشین بود. که پس از فرار رهبران حزب توده و از جمله «عبدالحسین نوشین» یکی از شاگردان با استعداد، بلا تکلیف او مانده بود.

آشنایی ایرج با محمدعلی جعفری و دوستانی در کافه لاله زار موجب آمد و رفت او به دفتر روزنامه «آژنگ» دوستی با سایر روزنامه نگاران آن زمان شد و در نتیجه «آژنگ نبوی» سکوی پرش «محمد علی جعفری» و تروپش شد که در دهه سی و چهل با چند نمایشنامه خوب، خیلی درخشیدند.

به همین ترتیب که من نیز به عنوان یکی از همکاران «آژنگ» اغلب در آنجا مشغول بودم، از جمله روابط من با محمدعلی جعفری و دوستانش و افراد تروپ او و روز به روز صمیمانه تر می شد.

«محمدعلی جعفری» اولین نمایشنامه خود «پیچ خطرناک» را در تأثر پارس به روی صحنه برد که ما عرش را سیر می کردیم. این تأثر پس از یک دوره «وارپته ای» به سوی تأثر برگشته بود.

تروپ جعفری عبارت بودند از: جعفری شهلا، آزاده، مهرزاد، قدکچیان، تهمینه، مانی، حیدر صرامی و عباس شباویز که در واقع مدیر تهیه نمایشنامه بود. در حالی که برادرش از مهره های تأثر فردوسی و سعدی بود که بعدها به خارج از

گفته و یا خواهیم نوشت اشاراتی به این خاطرات خواهیم داشت.

دیدنی، خریدنی و خوردنی!

در شماره های پیش اگر یادتان باشد مابه کمرکش خیابان لاله زار رسیده بودیم. پایین تر از سینما رکس و ایران. نزدیک کافه لاله زار که یکی از پاتق های روزنامه نگاران و هنرمندان بود و روبروی آن در آن طرف خیابان دکه «مامان آتش» بود در آن خیابان فرعی که به خیابان سعدی می پیوست هم گفتیم.

هم چنین از متداول شهرت، پیش پرده خوانی در تأثر (که یکی دو روز بعد از اجرای آن، تصنیف های چاپ شده ای در قطع کوچک به مبلغ یک ریال در خیابان لاله زار توسط برویچه ها فروخته می شد که خود آن ها اغلب قسمتی از پیش پرده و ترانه را می خواندند. پیش پرده ای که چند شب پیش مجید محسنی و یا انتظامی، حمید قنبری و یا مرتضی احمدی اجرا کرده بودند.

چنانکه اشاره شد خیابان لاله زار یک خیابان نمونه حاوی همه چیز خریدنی و تماشاگردنی و خوردنی بود. با همه چهره های معروف رشته تأثر و سینما و روزنامه نگاری.

از جمله پاتق مطبوعاتی ها یکی هم در کوچه «رفاهی» - خیابان فرعی که به طور مورب و کجکی از لاله زار وصل به میدان مخبرالدوله می شد و اغلب مغازه های دوخت و دوز و فروش لباس عروس در آنجا بود و همانجا هم پرویز خطیبی روزنامه انتقادی «بهرام» بعدها «علی بابا» و سپس «حاجی بابا» را منتشر می کرد. مجله صبا به مدیریت ابوالقاسم پاینده هم در لاله زار بود و هفته نامه توفیق و آن چه آغاز روزنامه نویسی حرفه ای

کشور گریخت مانند خاشع و خیرخواه و خود «نوشین».

رقابت دیدنی

با حضور «تروپ جعفری» در خیابان لاله زار و نمایش در تأثر پارس، تأثر تهران نیز که همیشه با این تأثر رقابت داشت فعال شد و با آمدن دکتر والا، به عنوان کارگردان تأثر او هم چند نمایشنامه از جمله «دست های آلوده» ژان پل سارتر را به روی صحنه آورد که با اقبال فرهنگیان، تحصیل کرده ها و روشنفکران روبرو شد. هم چنین «محاکمه ماری دوگان» با یک چهره جدید به نام خانم «فخری اسودی» که با دامه فعالیت هنری نام او «فخری خورش» بود که به سینما هم راه یافت و از جمله هنرمند معروف تأثر و سینما شد.

در همین حال در دهه ۳۰ به سینمای فارسی سرو سامانی گرفته بود و اغلب هنرپیشگان زن تأثر را جلب کرد و از جمله شهلا، ایرن، تهمینه، خورش، پروین، مهین معاون زاده، پر خیده، آزاده ... عده ای هم که از قدیم در سینما بازی

این بنده بود از آنجا شروع شد هفته نامه «آژنگ» بود در پاساژ بهار.

دفتر آژنگ از صبح، ولی در واقع از چهار و پنج بعد از ظهر یک پاتق همه جور بود از روزنامه نویس و هنرمند و شاعر و فیلمساز و همه بابت گل روی ایرج نبوی روزنامه نگار و نویسنده سرشناس که انگار مهره مار داشت که همه را به خود جلب می کرد و به خصوص سعی در کشف استعداد های تازه و میدان داری بود چهره های تازه وارد گود شده (در هر رشته ای) داشت.

ایرج در زمان ملی شدن نفت سردبیری یکی از هفته نامه های جنجالی طرفدار دکتر مصدق را به عهده داشت که بعد از جریان ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر و با عده ای به قلعه فلک افلاک فرستاده شده و در فلک افلاک با خلیل ملکی، زندی (مدیر به سوی آینده)، ناظر زاده کرمانی ... به سر می برد وقتی به تهران آمد با دوستی و آشنایی با «کاظم مسعودی» مدیر هفته نامه «آژنگ» سردبیر آن هفته نامه شد. جناب مسعودی در بقیه زمینه ها

می کردند. در این میان رقابت «تهمینه» و «ایرن» خیلی بالا گرفت و به خوشگلی و خوش اندامی آنها کشیده شد و عکس هایی با مایود و تیکه و کنار استخر که البته هر کدام از آنها عاشقان معروف و دلخسته ای هم داشتند و با عاشقانی سرشناس (به خصوص «ایرن» که زن محمد عاصمی هنرمند و نویسنده معروف هم جدا شده بود) و در میان روزنامه نگاران رقابتی بود برای آشنایی، دوستی و حتی زناشویی با او در این زمینه ایرج نبوی، دکتر هوشنگ کاوسی و ناصر خدایار با یکدیگر رقابت پنهانی داشتند و حتی شایع بود که دکتر کاوسی (منتقد معروف سینمایی آن زمان های مجله فردوسی) به خاطر «ایرن» دماغش را جراحی پلاستیک کرده است!؟

در هر حال سوژه داغ دهه سی به خصوص بعد از هیاهو های سیاسی فقط مسایل هنری بود و همچنان خیابان لاله زار و اسلامبول و (حالا

نادری) هم مرکز فعالیت های هنری و سینمایی شده بود. چندین استودیو با رواج فیلم فارسی در این دو خیابان باز شده بود. چند دفتر سینمایی (کاروان فیلم) در پایین لاله زار و پاساژ «بهار» و چند دفتر سینمایی در خیابان اسلامبول و لاله زار بود. و همچنین مرکز تأثر ها که حالا تأثر جعفری هم به این تأثر ها رونق می داد. همچنان که تأثر تهران به کارگردانی «دکتر والا» سعی می کرد از این رقابت عقب نماند و در مقابل «بادبزن ویندرمیر» که زمانی «نوشین» آن را به روی صحنه آورده بود و این بار محمد علی جعفری - در این زمینه هنرنمایی می کرد. چنانکه گفتیم «محاکمه ماری دوگان» را با شرکت «هوشنگ سارنگ» هنرمند برجسته تأثر، علی تابش «فخری خورش» هنرپیشه جذاب را به روی صحنه آورد و یکسره خیابان لاله زار حال و هوای اواخر دهه ۱۳۳۰ را پیدا کرد.

ادامه دارد



ظریفه پردازی، این همه در جستجوی حقیقت شجاع و دلاور؟!



به راستی از همسر عزیز و گرامی زنده یاد دکتر شجاع الدین شفا، بسیار خجلم که با وجود میل قلبی نتوانستم بر آن مجموعه ای که قصد دارد برای آن معلم بزرگوارمان انتشار دهد، چند سطر اختصاصی بنویسم که شایسته همه خدمات بیکران او به ادبیات و فرهنگ کشورمان ایران باشد و نثار تربیت پاکش کنم.

چند سطر می که به تمامی درخور تحسین شایانی از چنان تلاش والایی باشد که در این سی سال برای آگاهی هم وطنان و زدودن خاک و خل خرافات ذهنی و لایروبی فاضلاب مذهبی از لای و لجن روح ایرانیان، آن همه خطر کرده و زحمت کشیده که اکنون صاحب این قلم، شاگرد کوچک و خجلت زده ایشان، چنین شرمگین باشد که نتوانسته گوشه ای از آن همه تلاش و فداکاری را باز گو کند.

شاید برای این بنده و انفسای کار مطبوعاتی و بخصوص انتشار «فردوسی امروز» به عنوان قوز بالا قوز و کار تلویزیونی، بتواند «بهانه قابل قبولی» باشد ولی قصور من جای خود را دارد. با این که در اجابت چنان تقاضای سنگینی نمی دانستم از کجا بنویسم؟

دوستی ما، از الفت و مهربانی قلم اوست. من و امثال من در عنفوان جوانی، از جناب «شفا» شوریدگی و آشفته گی و شیدایی و عاشقی، آموختیم با توجه ترجمه و قلم او با آثار لطیف و تخیل برانگیز شاعران و نویسندگانی اروپایی، ما قدمی کشیدیم که سری توی سرها دریاوریم.

«آگاهی» و «آگاه شدن» به ما جوانان غرور می بخشید، لذت می داد، شخصیت می داد.

در آن همه داستان های عاشقانه و آثار پرارزش جهان، رمان ها و نمایشنامه ها و ترانه و سایر نوشته های شاعرانه غربی – که حاکی از قصه عشق و دلدادگی، انسانیت و مهربانی و محبت بود و «شفا» در دسترسمان می گذاشت – همه و همه «ناشنیدنی» هایی بود که ولع آموختن و لذت بردن را در ما تسکین می داد. کهکشانی از نام هایی که از جوانی های دورمان، به خاطر مانده است و حتی آن نمره های خوب کلاس و مدرسه اجتماع – که اگر بخواهیم چند درصدی را پای استعداد خود بگذاریم بیشتر ینش حاصل خواندن فراگیری و حفظ کردن، به ذهن سپردن و ملکه شدن آن ترجمه ها و آثار والای

جهان ادبیات و هنر و معلمی او بود. اولین دریچه فهم و شعور ادبی و ظرافت شعور و رمان و نمایشنامه و ناول – خاصه از نام آوران جهان – که «شفا» دامن همت شناسایی آنان را به جوانان به کمر زد. گرچه موجب به وجود آمدن اولین سیاه مشق های ما شد ولی خوشحالیم همه ی آن چه که چندین دهه بعد خواندیم. پرده از سیاهی جهل و تعصب و گمراهی بسیاری از ما برداشت.

آن چه که در مورد اسلام، دین اسلام و خزعبلات و وعاظ، حجت الاسلام ها و آیات عظام و روضه خوان ها از «کلینی» تا «خمینی» نوشت نه تنها نقش مؤثری در ایجاد و تحول نسل تازه در میان ایرانیان و جوانان شد بلکه «پیران گمراه» را هم بر سر عقل آورد. فقط در این میان شاید جوانی که از گنگنه و حاج منیزی تعصب مذهبی، نجات پیدا کردند نظیر ما «دوران جوانی» پر خاطره و لطیفی از «شفا» نداشته باشند. اثر خوبی از او نخوانده، قطعه مؤثری بر ذهنشان نقش نیست و داستان شیرینی از ادبیات جهان قلبشان را مجذوب نکرده باشد. و نمی دانند آن چه اکنون در دست «شفا» به صورت یک شمشیر در جدال با «مدعیان» خرافات مذهبی

است. روز و روزگاری قلمی شیرین و توانا و دلنواز بود که روح را، قلب ما را صیقل می داد و از آنها لذت می بردیم. اکنون برای ما شاگردان او، خوانندگان آثارش، آن شجاع الدین شفا، عاشق و شیدا و شیفته ی دوران جوانی ما تا «شفا» ی «کلاه خود» بر سر و زره بر تن و شمشیر قلم در کف، در هر حالتی تحسین کردنی است. ستودنی است. افتخار کردنی است.

هر چند کف زدن ها و ستایش های آن روزگاران، در دل استاد و معلم خردمند ما قند آب می کرد که نسلی را به سوی گلزارها و گلستان های جهان به سوی دشت های صفا و مردمی راهنماست با آینده ای خوش و دورنمایی

فرحبخش... اما این فریادهایی که در سه دهه اخیر با قلم و نوشته های او در افشاگری «دین رهایی» و گریز از «مذهب زرو تزویر»، کنکاش و نکته سنجی و دقت او در آیه های آسمانی است، شک نکنید که دروازه های «سترو عفاف ملکوت» را به روی میلیون ها و میلیون ها انسان بازمی گشاید و ساکنان ملکوت را به استقبال کسانی می کشاند که با کلام «شفا» و در کنار «شفا» باده مستانه زدند و دیگر این بار مورد شماتت قرار نمی گیرند که: «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند!» شجاع الدین شفا «حقیقت گویا و بارز زمان ماست»!



نمی آوردم (با چم و خم انتقاد و بررسی کتاب آشنا نبودم) یا خوشم نمی آمد (شاید حالا هم!) ولی

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم!

باشد. اگر نه دوستی که حتی آشنایی (روبیندازد) و مبلغی بخواهد نمی توانم حاشا کنم... از شما چه پنهان که تا به حال تأسف زیادی هم نخورده ام و اغلب کتاب ها، دوره ای و مجلات جلد شده ام، دوباره برگشته و آن چه داده ام، مغبون نشده ام. ۲- «این بررسی کتاب» جناب «مجید روشنگر» - جزوه یا ماهانه یا گاهنامه، که حالا شماره ۵۶، سال بیست و یکم آن است - را من در بجهو حه کتاب خوانی و در واقع «خرخوانی»! دوره جوانیم - که هر چه به دستم می افتاد و گیر می آوردم فی الفور می خواندم - مشتری اش شده بودم از خیلی نوشته ها و مطالب آن درست و حسابی هم سردر

شیفته و مشتاق توی اوراق آن غوطه می زند و یکهو یک تکه آن به دلش می نشیند و انگار که ته دلش قند آب می کنند آرام روی مبل یا صندلی ولو می شود و همچنان که بفهمی نفهمی و یا سردر پیوری که کتاب به دل اش نشست، دلش بهانه می گیرد که همین یکی، دو ساعت «وصل نیمه کاره» بس اش نیست:

– فلانی با اجازه این را می برم و برایت میآورم. و تمام! ضمناً اهل آن جمله معروف هم نیستم. آن کس کتاب امانت می دهد (چه!) و آن که کتاب را پس میآورد (چه!) (همانطور که اگر پول توی جیبم

۱- یک عادت خوب یا بد - اکنون هیچ حس و درک به خصوصی ندارم - که کتاب را توی چوب بست های کتابخانه نمی توانستم قایم شده ببینم و به عبارت دیگر، کتابداری کنم و کتابخانه داشته باشم. در محل کار مدام مراقب روی میز و حواسم متوجه طبقه بندی کتاب ها باشد که یکهو متوجه شوم که دوست عزیز کتابخوانی با نگاه کنجکاوی دیده حسرت آمیزی به آنها دارد و سپس نگاهش «نظر خریداری» پیدا می کند و چشمش برق می زند و از لای کتاب های آن کتابی را که پسندیده یا روی میز کارم دیده - بر میدارد و آهسته و به طور سطحی و بی تفاوت (مثلاً) ورق می زند و بعد



چکه! چکه!

نشریه طرفدار کارگر

اولین نشریه ای که در آن حقوق کارگران و مسایل کارگری مطرح شد روزنامه «حقیقت» بود. در سال ۱۳۰۰ که مدیر آن «سیدمحمد دهگان» از شاگردان «طالبوف» و دیپلمه مدرسه عالی روسیه بود. «سیدمحمد» پدر «کاوه دهگان» است که یکی از برجسته ترین نویسندگان سیاسی و مترجمان مشهور و از اعضای هیئت تحریریه کیهان و کارمند تلویزیون ملی بود. روزنامه حقیقت از «نهضت کارگری» حمایت می کرد و سیدجعفر پیشه وری هم با او دوست بود و در «حقیقت» می نوشت.

شکل گیری یک امپراتوری

با فتح قسطنطنیه توسط سلطان محمد دوم بزرگ ترین امپراتوری اسلامی در تاریخ به وجود آمد و این شهر پایتخت آنان شد (۱۴۵۳) و تا سال ۱۹۱۸ پایان جنگ دوم جهانی، امپراتوری عثمانی پابرجا بود. شهر «بیزانتوم» یکی از شهرهای قدیمی یونان بود که در سال ۳۳۰ میلادی به نام کنستانتین امپراتور روم به قسطنطنیه نامیده شده بود.

غفلت ناگوار!

دروازه بزرگ قسطنطنیه از قرن یازدهم میلادی مسدود بود چون پیشگویی شده بود که زمانی مهاجمان از این دروازه در شهر رخنه می کنند. هنگام محاصره این شهر توسط عثمانی ها (۱۴۵۳) عده ای از سربازان رومی بخشی از این دروازه را گشودند که به مهاجمان ضربه بزنند اما در بازگشت غفلت کردند که این قسمت را مسدود کنند و پنجاه تن سرباز ترک، از این قسمت به شهر راه یافتند و ناگهان شایع شد که ترکان بر شهر غلبه کرده اند و موجب وحشت عمومی شد و سپاهیان ترک از این فرصت بر شهر تاختند و به سهولت پیروز شدند.

اعدام چهره محبوب انقلاب

در انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) «دانتن» یکی از سران انقلاب بود که با اعدام های سریع هیئت حاکمه و شاه و ملکه و درباریت مخالف بود و عقیده داشت که باید آنها را زندانی کرد ولی روبسپیر رهبر انقلاب با پرونده سازی موجب شد که «دانتن» چهره محبوب انقلاب را به زیر تیغ گیوتین فرستاده شود و او در ۱۵ آوریل ۱۷۵۴ اعدام شد.

نگذارد. اما نامبرده، تا چشمش به «بررسی کتاب» افتاد- و این که دارم در این مورد قلم می زنم- به طعنه گوشه زد و گفت: آن گوشه و کنارها هم یک اشاره ای بفرمایید به حضرت «روشنگر» که در بازتاب نشریه اش توی هفته نامه ها و روزنامجات ایرانی لس آنجلس و دیگر بلاد علاقه دارند و اغلب نیز این مورد را متذکر می شوند (حالا نمی گویم: التماس دعا دارند!) پس چرا خودشان در مورد سایر نشریات و مجلات غربت (لااقل در گوشه ای از آن صفحاتی راکه «سفید» می گذارند- گاه گذاری کلماتی مرقوم نمی فرمایند؟ مثلاً ایشان انگار نه انگار که ۷۹ شماره است که مجله فردوسی امروز منتشر می شود (حالا نمی گویم که به عنوان یک حادثه مطبوعاتی) آن را یادآوری می کرد- مجله ای که روزگاری در تهران بالاخره مطرح بود و حالا نیز که نزدیک به ۷۹ شماره است که مرتب در ۴۸ صفحه منتشر می شود و یا حتی به عنوان ۵۵ سال قلمزنی خودتان! آیدار این شهرایشان فقط خودشان و نشریه اشان و رفقای معدودشان مطرحند و بیس!

به قدری توپ و تشر این دوست و همکار ما پر بود که مدیر عزیز فردوسی امروز و قلب تپنده بنده، هراسان از آن اتاق به این اتاق پرکشید و دلوآپس که قضیه از چه قرار است و که برای چه کسی خط و نشان می کشد!

آن روز عصر منبای تنمه این قسمت از سر حوصله چند بیت غزلی از حافظ را- که نمی دانم چرا این اواخر بسیار به دلم نشسته است- سر فرصت برای این دوست خواندم:

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست / یاده پیش آر که اسباب جهان این همه نویس /
از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است / غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست /
منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش / که چو خوش بنگری ای سروروان این همه نیست /
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری / خوش بیاسای زمانی، که زمان این همه نیست /
نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی / پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست /



خوانندگان «فردوسی امروز»- که اغلب کله اشان «بوی قورمه سبزی مطلب خواندنی» (باب روز نباشد) می دهد به احتمال زیاد آن را ابتیاع می نمایند و این خود فرصت و غنیمتی است.
۴،۳،۲،۱- عصر دوشنبه هفته گذشته دیدم دفترمان خلوت شده و داشتم مطالبی را تحت عنوان «ملاحظات» راست و ریست می کردم. دوستی در آمده که: مجله شماره بعد هنوز منتشر نشده تو آنچنان توی کوک نوشتن رفته ای که انگار روز آخر مجله است و جور کردن صفحه «خالی نبودن عریضه» خالی مانده!
گفتم نشیندی «فردا هم خیلی دیر است» و مطالبی است که اگر همین حالا جفت و بست آن نیندازم و جفت و جورش نکنم، باز هم عقب میفتد!

همکار و دوست نویسنده ما، سرکی روی میز چرخاند- و این دفعه چهارچشمی مراقب بودم تا چیزی مورد علاقه او قرار نگیرد- که این یکی دوست عزیزمان هم- مانند آن یکی که «مهرنامه» و «بررسی کتاب» را، برده بود- چوب لای چرخمان

جزو آن نشریاتی بود که نگه اش می داشتم و دست بر قضا از جمله موارد نادری بود که سرخط آن را نگرفتم که بروم و ببینم به کجا می رسم، مدیریتش کیست، سردبیر آن کی؟! یادیداری و آشنایی و گپی با آنها داشته باشم! مگر آدمیزاد غذای خوبی در یک رستوران یا مهمانخانه ای می خورد. می رود توی پستو دنبال آشپزش هم می گردد؟!!

شاید آن راسوای حال و هوای آن روز نشریات متداوله می دیدم، با بیشترین نکته سنجی ها از میان نوشته ها و کتاب ها نظرم را جلب می کرد گویا چند تا «جنجال مفید» هم داشت حالا یادم نیست برمی گردد به دوره «کتاب های جیبی» و آن شایعات خردکننده و خرننگ کن درباره کتاب های آمریکایی و «بنگاه فرانکلین»!

بعدها نمی دانم چند دفعه هم در مجله فردوسی تهران، کلام و گفتاری درباره «بررسی کتاب» نوشته باشم و نکته هایی هم از آن نقل کرده ام ولی یادم هست که همیشه موقع انتشارش رانده می دادم ولی آن زمان هم هیچوقت این «مجید خان روشنگر» را ندیدم تا انقلاب هر دوی ما را پرتاب کرد به «لس آنجلس» و یک شب در منزل دوست شاعری مبالغی گپ زدیم و از این حرف ها را با هم گفتیم.
۳- در اینجا باید (قسمت ۱ و ۲) این قضایا را با هم جفت و جور کنم. اول این که چندین و چند باری است که جناب «مجید روشنگر» این «بررسی کتاب» اش را می فرستد که یا نمی رسد و یا مثل دفعه آخر وقتی، دوستی آن را روی میز این بنده «ولو» می بیند و از بابت همکاری (در جمع و جور کردن میز) آن را به کنار می گذارد که بخواند و بعد تلفن می زند که: فلانی «بررسی کتاب» شماره اخیر و «مهرنامه» چاپ تهران- که عکس دکتر احسان نراقی روی آن چاپ شده بودم- با خود بردم و به زودی برایت می آورم!

بررسی کتاب شماره ۶۶ دوره جدید تابستان ۱۳۹۰ با یک هفته دیرتر و زودتر برایمان مهم بود- که من بایستی لااقل معرفی اش کنم که چه دارد چه نام هایی و شعرهایی و خط و ربط هایی، ولی «مهرنامه» چاپ تهران را در تورقی که کرده بودم، برای نقل چند مطلب روی میز، کمی آنطرف تر «بررسی کتاب» بود دیر و زودش هم، مهم نبود. نمی دانستم «مهرنامه» مطالب خواندنی اش بیشتر بود یا «بررسی کتاب» جناب مجید روشنگر؟! اما بعد از دو ماه و نیمی که گذشته است، «آقا» وارد شدند با یک بغل روزنامه مجله چاپ وطن و هم چنین آن دو تا امانتی این بنده. قاطی آنها مبالغی از هفته نامه ها و روزنامه های چرت و پرت وطن هم که می گفت: مسافری برای او از تهران آورده و دیدم ممکن است به درد تو بخورد! (که نمی خورد).

به او گفتم: «مهرنامه» هم دیرتر می آوردی مهم نبود. این مطالب احسان خان نراقی، سال هم بگذرد که نه شدن نیست ولی معرفی «بررسی کتاب» واجب است. بالاخره دستمان در کار است که جمع و جور کرده و چاپ یک نشریه چه مشکلات و مشقاتی دارد، حداقل اگر دو سه نفری از

Crown Valley Market Place
مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!
27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010



دکتر علیرضا نوری زاده



جاذبه‌های یک سرزمین جادویی!

در بازی‌های میدان التحریر قاهره رندان
پرچم‌های ایران را از فراز مزار شاه فقید ربودند!

● آیا قرار بود
توطئه‌ای در مسجد
الرفاعی صورت بگیرد؟!

هیچگاه درست شدنی نیست، سالن اوپرای جدید که بعد از آتش گرفتن اوپرای قدیمی تاریخ، ساخته شد و از سی سال پیش برای هر ایرانی که به مصر سفر می‌کند چه چپ باشد چه راست، چه ژنرال سابق ارتش شاهنشاهی باشد، چه «فائزه هاشمی رفسنجانی»، مسجدی کهن با دیوارها و مناره‌های سر به فلک کشیده که مزار پادشاهان مصر از محمد علی تا فاروق در آرامگاهی شاهانه در آن قرار گرفته و در زاویه‌ای جداگانه که با دیواری از مزار فاروق و فواد و خدیوی اسماعیل و... فاصله دارد، پاره استخوانهای به امانت نهاده شده مردی

نوشت.
قصرهای شگفتی بر انگیز قبه و عابدین و خانه‌های شیشه رنگی با هشتی‌های مثبت کاری شده و مجمرهای نقره‌ای و مسی که هر کدام حکایتها از خاندانهای اشرافی مصر در سینه دارند.
مسجد منشیه البکری و مزار «عبدالناصر» و آنسو در شهر ۱۶ اکتبر مزار «انور السادات» که حالا حتی قاتلان به بزرگی اش اعتراف کرده‌اند و به دلیل مشارکت در شهادت او، توبه می‌کنند و از خدا و ملت مغفرت می‌طلبند.
قاهره گم شده در غبار و بوق و ترافیکی که انگار

پرنور با ساز و رقص عربی و آواز تا سپیده بر نیل راندن، «رأس الحسین» و «سیده زینب» و «سیده نفیسه» که آنها را «حاکمان فاطمی»، مصر علم کردند تا دکان خلیفه را در بغداد و دمشق بی رونق کنند.
دانشگاه الازهر که هزار سال است از جای خود تکان نخورده و همینجاکه در برابرش ایستاده‌ام روزگاری «ناصر خسرو قبادیانی» و «جمال الدین اسدآبادی»، جلوی ایستاده بودند، بازار خان خلیلی و قهوه‌خانه‌ای که «نجیب محفوظ» نیمی از روایت کتاب «بچه‌های محله ما» را در آنجا

جادویی گلگشتی در سرزمین آشنا
اگر تنها یک بار به سرزمین اهرام و کنعان و نیل سفر کرده باشی، این گفته را باور داری که خاک مصر، جادوئی است، آدم را طلسم می‌کند.
دیگر شب و روزت با مصر پیوند می‌خورد.
عظمت اهرام ثلاثه، شب نیل و نور و آواز و کرجی‌های کوچک و بزرگ با صدای ام کلثوم و عبدالحلیم حافظ و عبدالوهاب، بانگ قرآن عبدالباسط عبدالصمد که حتی قبطی‌های مسیحی را افسون می‌کند، بر سینه کرجی‌های

که «آریامهر»ش خواندند- و حالا فقط این لقب بر مزار مرمرین موقتش جای دارد- از نخستین اماکن دیدار است. **خیال شوم متولی!**

چند ماه پیش در بحبوحه انقلاب و زمانی که با ابراز اشتیاق «نبیل العربی» دبیرکل فعلی اتحادیه عرب و وزیر خارجه آن روز (نسبت به تجدید رابطه با جمهوری اسلامی) سیل هیأت‌های بزرگ و کوچک رسمی و دینی و اقتصادی به سوی قاهره سرازیر شده بود و رندانی هم پرچم‌های شیر و خورشید نشان و پرچم سلطنتی را از فراز مزار شاه ربوده بودند. اما در سالروز وفات او، پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان بار دیگر افراشته شد، با این قرار که پرچم سلطنتی نیز در مناسبت‌های تولد و مرگ، بر بالای مزار برافراشته شود!؟

در میدان التحریر و میدان العباسیه محشر کبرا برپاست اما در فاصله‌ای نه چندان دور در مسجد الرفاعی، جز یک زن و

شوهر سوئدی، سه چهار دربان و یک آخوند نماز می‌خوانند و دوسه زن مصری محجبه، و من و رفیقی مصری که مواظب من است تا چشم زخمی به من نرسد، کسی در مسجد نیست.

پسر ابو محمد که مسؤول مراقبت از آرامگاه شاه است و حالا مردی شده و به دانشگاه می‌رود از ما استقبال می‌کند. چند ماه پیش که به وسیله ارگان‌های رسمی و دینی و تبلیغاتی جمهوری ولایت فقیه دسته دسته استادان و روزنامه‌نگاران و روشنفکران و آخوندهای مصری به ایران دعوت می‌شدند، متولی مسجد الرفاعی را نیز به ایران دعوت کرده بودند (لاید برای خریدن او و این که ترتیب منفجر کردن مقبره شاه را بدهند).

خبر را یکی از ایرانی‌های مقیم قاهره که از علاقمندان به شاه است به گوش دستگاه اطلاعات مصر رسانده بود و آنها جناب شیخ را از فرودگاه و قبل از سوار شدن به هواپیمای اماراتی که از راه دبی به تهران می‌رفت، برگردانده بودند. و حتماً تویخ هم شده بود که چرا سفرش را به مقامات اطلاع نداده است.

مشکل انتخابات آزاد؟

درست یک سال پیش همراه با رفیق همیشه‌ام جمشید چالنگی در قاهره بودم برای شرکت در کنفرانس «مرکز پژوهش‌های آینده و استراتژیک». امسال نیز به کنفرانس دعوت شده‌ام و این بار محور گفتگوها برنامه اتمی ایران است.

در جمع سخنرانان، شخصیت‌های برجسته آکادمیک، دیپلمات‌ها و دولتمردان سرشناس حضور دارند و من یگانه ایرانی در میان آنها هستم. طی یک سال قاهره تنها شلوغتر شده



مردم مصر از وضع کشورشان ناراضی هستند!



است و حضور میلیونی در میدان التحریر (و از روز پنجشنبه در میدان العباسیه که تحت سیطره طرفداران شورای عالی نظامی و مخالفان تجمع میدان التحریر است) وضع ترافیک خراب شده شهر را هزار بار خرابتر کرده است. یک فاصله سه

کیلومتری را از مرکز کنفرانس تاهتل به دو ساعت طی می‌کنم. پیاده اگر رفته بودم به نیمساعت نمی‌کشید. دو بار به میدان التحریر سر می‌زنم، باری در هنگام ظهر و بار دوم در شامگاه. ساعتی نیز در میدان العباسیه سر می‌کنم که مقدمات

تظاهرات بزرگ روز پنجشنبه آماده می‌شود.

ظاهراً تجمع این بار در میدان التحریر در اعتراض به شورای عالی نظامی، کشته شدن عده‌ای در درگیری‌ها، و برای سپردن قدرت به یک دولت غیرنظامی، لغو دادگاه‌های نظامی برای متهمان سیاسی، اعتراض به طرح پیشنهادی دولت «عصام شرف» - که استعفایش مورد قبول شورا قرار می‌گیرد اما تا تشکیل دولت جدید (به احتمال زیاد توسط «کمال الجنزوری» نخست وزیر سابق) که بر اثر اختلاف با مبارک کنار رفت - که در آن دولت آینده «مدنی» و «اسلام» به عنوان یکی از منابع اصلی قانونگذاری ذکر شده و برای نظامیان حق ویژه‌ای در پاسداری از قانون اساسی قائل شده‌اند همچنانکه بودجه نظامی باید محرمانه باشد و بین ارتش و کمیسیون دفاع مجلس ملت و مجلس شورا مورد بحث قرار گیرد.

اما آنهایی که من در میدان دیدم کمتر با اعتراضات و مطالبی که ذکر شد سر و کار دارند. نخست باید بگویم که اسلامی‌ها به ویژه اخوان المسلمین در آغاز این دور از تظاهرات، منافقانه دستی پیش می‌بردند و پای پی می‌کشیدند، چون فکر می‌کردند با به راه انداختن نعش کشی و تحریک احساسات می‌توانند در انتخابات کرسی‌های بیشتری را صید کنند، اما به مرور خود را کنار کشیدند و همین امر موجب خشم تجمع کنندگان در میدان التحریر شد.

همانجا به چشم دیدم که جوانان خشمگین چند دانشجوی «اخوانی» را با کتک بیرون راندند و فریاد مرگ بر منافق! مرگ بر اخوان! سر دادند.

بدون تردید دست‌هایی تجمع میدان التحریر را هدایت می‌کند. شماری از احزاب که در تظاهرات مشارکت دارند از انتخابات وحشت زده‌اند، تا دیروز می‌گفتند آزادی نیست، انتخابات فرمایشی است بنابراین نمی‌گذارند ما انتخاب شویم. حالا که قرار است انتخابات آزادانه و با نظارت بین‌المللی برگزار شود، اینها نگرانند که انتخاب نشوند و به همین جهت آشوب راه انداخته‌ند که انتخابات عقب بیندازند.

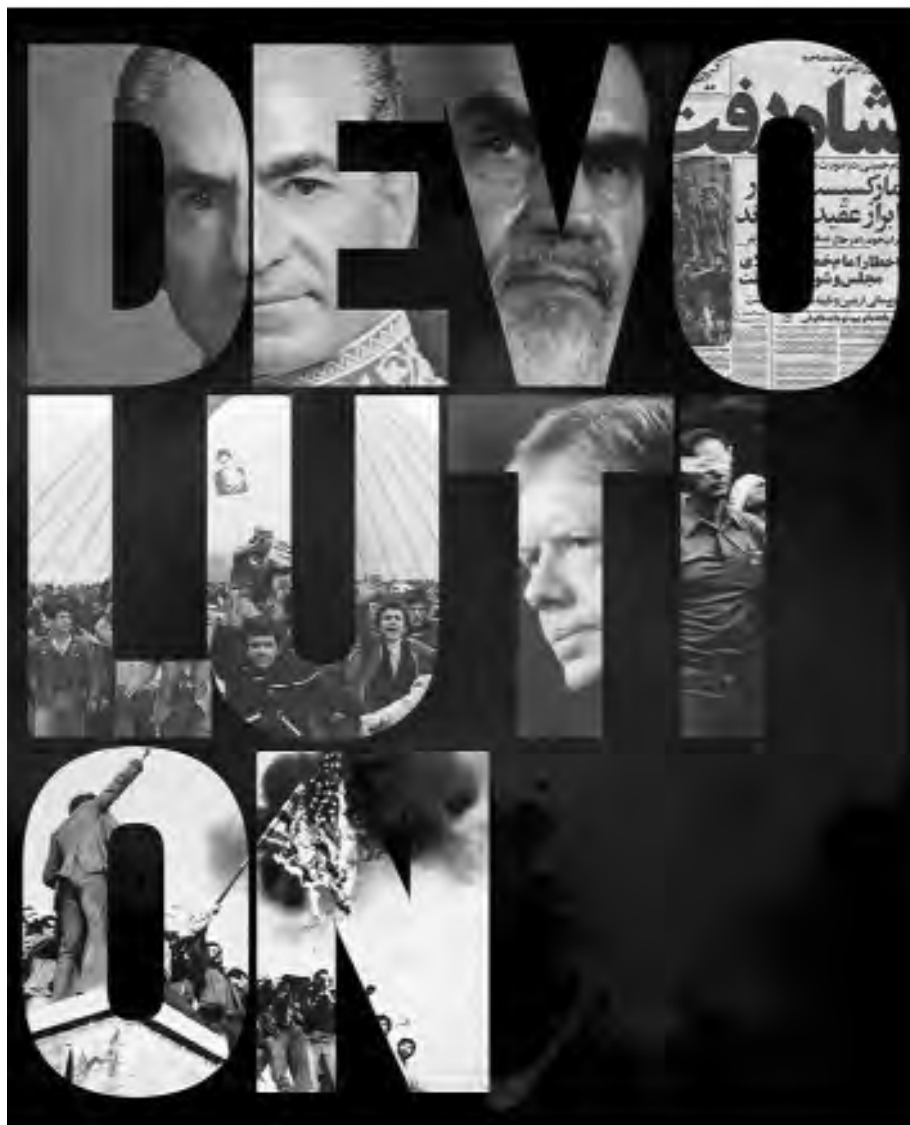
اخوان المسلمین حالا می‌خواهند انتخابات سر موعد برگزار شود چون فکر می‌کنند از همه بیشتر رأی می‌آورند چون دارای سازماندهی منظم هستند و پول و امکانات دارند. (اخوان المسلمین به دنبال نظام پارلمانی است، یعنی هر حزبی اکثریت دارد دولت را تشکیل دهد. اما ژنرال‌ها و احزاب غیردینی، نظام ریاستی را می‌پذیرند که انتخاب نخست وزیر در صلاحیت رئیس جمهوری است).

ورق بزنید

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

گذاشته منتها به محض آنکه تظاهرات از میدان
فراتر می‌رود با قدرت جلوییش را می‌گیرند. همه
کشته‌ها نیز زمانی رخ داد که تظاهرکنندگان قصد
وزارت کشور، رادیو تلویزیون یا پاسگاه‌های
پلیس و مراکز نظامی را کرده‌اند.

مجلس چند مرحله‌ای

زمانی که روزنامه به دست شما می‌رسد مرحله
نخست انتخابات مصر پایان گرفته است و احتمالاً
نتایج آن نیز آشکار شده است. بدون شک اخوان
المسلمین از آرای بالائی به خصوص در این
مرحله برخوردار خواهند شد ولی اکثریت مطلق
را به دست نخواهند آورد.

انتخابات در سه مرحله در تاریخ ۲۸ نوامبر، ۱۴
دسامبر و سوم ژانویه برگزار می‌شود، و در هر نوبت
در ۹ استان. مصر مجموعاً ۲۷ استان دارد. تعداد
نمایندگان ۵۰۸ عضو است.

از این عده ۳۳۲ نماینده بر اساس فهرست‌های
حزبی انتخاب می‌شوند یعنی حزب با درصدی
که به دست می‌آورد نمایندگان خود را معرفی
می‌کند. ۱۶۶ نماینده نیز به صورت فردی برگزیده
می‌شوند. البته نمایندگان می‌توانند وابسته به
احزاب باشند اما به صورت انفرادی در حوزه‌های
خود در انتخابات شرکت می‌کنند.

۵۰ درصد از نمایندگان باید از میان کارگران و
کشاورزان انتخاب شوند. در فهرست‌های حزبی
حتماً باید حداقل یک زن معرفی شود.

مصری‌ها در خارج کشور نیز از طریق
کنسولگری‌ها و یا از راه پست در رأی‌گیری شرکت
می‌کنند. برای رئیس جمهوری حق انتخاب ده
نماینده (انتصابی) در قانون اساسی قائل شده‌اند
که احتمالاً در قانون اساسی بعدی این حق
حذف خواهد شد.

مجلس ملت (الشعب) ناظر بر عملکرد دولت
است و وضع قوانین و نظارت بر معاهدات
بین‌المللی از جمله دیگر وظایف و اختیارات
مجلس است.

اولین پارلمان مصر در سال ۱۸۶۶ افتتاح شد و
ریاست آن با اسماعیل راغب پاشا بود. آخرین
مجلس ملت که بعد از استعفای مبارک منحل شد
کمتر از یک سال عمر کرد و ریاست آن با دکتر
احمد فتاحی سرور بود که هم اکنون در بازداشت
است.

در کنار مجلس الشعب، «مجلس شوری» با ۲۶۴
نماینده در واقع نقش مجلس سنای قبلی ما را
دارد. از آوریل ۱۹۷۹ این مجلس تشکیل شد و مثل
مجلس الشعب دوره آن شش ساله است. دو
ثلث نمایندگان شورا توسط مردم به صورت
مستقیم انتخاب می‌شوند و یک سوم را رئیس
جمهوری معمولاً از میان روزنامه‌نگاران، رهبران
احزاب اپوزیسیون، وزرا، ژنرال‌ها، سفرا، قضات
سابق و پیروان سیاست بر می‌گزینند.

در این مجلس نیز نیمی از نمایندگان از کارگران و
کشاورزان هستند. بازنگری و تعدیل در قانون
اساسی، تصویب برنامه‌های کلان اقتصادی،
معاهدات صلح، پیمانهای دفاعی و همکاری و
رسیدگی به طرح‌های ارائه شده از سوی رئیس
جمهوری از وظایف این مجلس است.

حضور در میدان برای دانش آموزان، فرار از
مدرسه، برای دختران و پسران جوان فرصتی
کمیاب برای مغالزه و گپ و نظریاتی، برای
دستفروشان بازاری پرسود، برای صاحبان
ساختمان‌های اطراف میدان تجارتی سودآور با
اجاره دادن اتاق‌ها و بالکن‌ها به گروه‌های تلویزیونی
بین‌المللی، برای بیکاران و فقرا و روستائیان
مکانی برای گذراندن روز و یافتن لقمه‌ای نان:
چند روستائی به من گفتند: صبح یک پاشا- به
فکلی‌ها و ثروتمندان پاشامی‌گویند- با اتوبوسی
به روستا آمد، ما را سوار کرد، نفری ۵۰ جنیه (۱۰
دلار) به ما داد و ما را به میدان آورد. قرار است
ساعت هفت شب هم بیاید و ما را به روستا
بازگرداند).

مردم خسته شده‌اند!

البته هزاران جوان و پیر نیز هستند که حقاً
اعتراضاتی دارند و می‌کوشند میدان را اداره کنند.
همه اینها را گفتیم، این نکته را نیز بگویم که
علی‌رغم آنچه در بیرون مصر بر اثر مشاهده
گزارش‌های مصور و گفته‌های خبرنگاران تصور
می‌کنیم، اکثر مردم مصر از اوضاع به هم ریخته
خسته شده‌اند. هتلهای خالی، بازار کساد،
بورس در حال سقوط و ناامنی مردم عادی را به
ستوه آورده و این را در تظاهرات موافق شورایی
نظامی در میدان العباسیه به خوبی مشاهده
می‌کردم.

کارکنان هتل‌ها انقلابیون را لعنت می‌کنند.
همینطور، کارکنان رستورانها، مراکز توریستی،
کاباره‌ها، مراکز تفریحی که تابستان بسیار بدی را
پشت سر گذاشته‌اند.

پارسال این موقع همه هتلها از توریست‌های
خارجی و عرب پر بود. برای رزرو جادر شرم الشيخ
باید از هفته‌ها جلوتر دست به کار شد. امسال اتاق
۵۰۰ دلاری (سوئیت) هتل‌های پنج ستاره را
می‌توانستی با صد دلار و گاهی کمتر به دست آوری
و هزینه یک هفته اقامت در بهترین هتل‌های شرم
الشيخ با سه وعده غذا کمتر از ۴۰۰ دلار بود. با چنین
فضائی، نظامی‌ها روز به روز از حمایت بیشتر
اکثریت مردم برخوردار می‌شوند.

به قول یک راننده تاکسی، نباید بگذاریم هیبت
دولت از بین برود، آن وقت سنگ روی سنگ بند
نخواهد شد.

ارتش مصر مثل ارتش ترکیه و پاکستان یک
موسسه یا نهاد قائم به ذات است. ارتش ایران
قبل از انقلاب نیست که قائم به فرد باشد و با رفتن
او عاجز از تصمیم‌گیری شود. از بدو تشکیل ارتش
تا امروز، نظامیان مصری که بسیار وطنپرست و
مؤمن به پرچم، قانون اساسی و استقلال کشور
هستند همواره در کنار مردم بوده‌اند. به همین
دلیل نیز نه با رفتن فاروق از هم پاشیدند نه مرگ
عبدالنصر و سادات تأثیری در انسجام و
همبستگی نظامیان داشت و نه برکناری محترمانه
حسنی مبارک که از خودشان بود اندک تأثیری در
جایگاه و اقتدار ارتش داشت.

امروز هم ارتش سرنخ امور را در دست دارد و هم
این ارتش است که میدان التحریر را به عنوان
«هاید پارک مصر» در اختیار جوانان و انقلابیون

بارداری لکاته حکومت اسلامی...!!؟

با توجه به آنچه در داخل کشور و در جهان می‌گذرد، ایران آبستن حوادثی است. در زمانی نه چندان دور، طفلی از این بارداری پا بعرصه وجود می‌گذارد که فقط در یک صورت می‌تواند «کودک آرزوهای» ما باشد.

سناریوهایی که برای این «زایمان» می‌توان پیش بینی کرد به نظر من چنین است:

- در آستانه انتخابات و درگیری جناحهای همگروه و در عین حال رقیب- شدت بیشتری یافته و هرکدام سعی کند که با همان روش شناخته شده جمهوری اسلامی: -تهمت و بددهنی و افشا و تهدید (و اگر نشد) حذف فیزیکی- به قدرت یکپارچه دست پیدا کند. هدف هرکدام در مرحله اول مجلسی است که بهر صورت دست نشاندۀ خواهد بود. چه گروه انحرافی و چه ذوب شدگان در ولایت از این جنگ و جدال پیروز بیرون آید، نتیجه اش برای ما یکسان است. محکمتر کردن پیچ اختناق و فشار از راه حذف بیشتر آزادی ها و نابودی اقتصاد و فرهنگ جامعه و ملت.

- سناریوی بعدی، فشار خارجی از راه تحریمها و فشارهای سیاسی و سود جستن از نارضایتی های عمومی و مردم مستأصل و به قدرت رساندن دوباره به اصطلاح اصلاح طلبان خارج و داخل که باز نیز برای ما «تغییری» نخواهد بود و خر همان خر است فقط پالانش عوض می شود!

قانون اساسی جمهوری اسلامی همانست فقط به قول «اصلاح طلبان دوره طلایی امام» قرائتش را تغییر

بودند. حتی فرانسه در شورای امنیت مخالف جنگ بود اما جنگ عراق پیش آمد.

من هیچ دل خوشی از قدرتهای بزرگ ندارم چون آنها را مسبب و مسئول بدبختی امروز ملت و کشور می دانم اما اگر جنگی اتفاق افتد، حکومت اسلامی از یک طرف و مدعیان سیاسی که نمی‌توانند کشور را از این بن بست خارج کنند از طرف دیگر مسئول آن خواهند بود.

به جای اعلامیه و اخطار، لحظه ای از خودخواهی سیاسی و گروهی خود دست برداریم و به ایران و ملت تحت ستم آن و نسلهای آینده ببانددیشیم. از خود بپرسیم چرا احتمال یک جنگ وجود دارد؟

جواب چنین سئوالی، آن شعارهایی که نیست بعضی ها می دهند! جواب ساده است، چون حکومت اسلامی می خواهد صاحب بمب اتمی شود.

حکومتی که نشان داده احساس مسئولیت نمی‌کند، بلکه با گنده‌گویی و ادعای «مدیریت حکومت جهانی» هم دارد و خواستار نابودی دیگران است.

- آخرین سناریوئی که اگر همه بخواهیم می‌تواند به صحنه بیاید، اتحاد همه گروه‌هایی است که به «انحلال و تغییر حکومت اسلامی» بیانجامد و ایجاد یک جانشین مردمی و دموکراسی، راهی که می‌تواند هم از جنگ ناخواسته جلوگیری کند و هم نوزادی که از وصلت مبارک این اتحاد پا بعرصه وجود میگذارد، همان طفل آرزوهای صدساله یک ملت رنج کشیده است.

اینکه قدرتهای بزرگ خود را «آماده» می‌کنند یا «آماده نگاه می‌دارند» تردیدی نیست.

فشار برای «براندازی حکومت» بشار اسد که دست حکومت اسلامی در منطقه به حساب می‌آید، انفجار انبار موشکهای سپاه در پل دختر (در غرب) و ملارد (در کرج)، انفجار انبار موشکهای حزب الله در لبنان، نقل و انتقالات مهمات و ناوهای هواپیمابر، همه نشانه این آمادگی است.

من ایرانی را نمی‌شناسم که طالب جنگ باشد ولی جلوی جنگ را نمی‌توان با اعلامیه و مصاحبه گرفت. برای جلوگیری از جنگ عراق، صدها هزار نفر فقط در اروپا تظاهرات کردند. روسیه و چین نیز مخالف جنگ

پیش بینی کرد. این حمله نظامی هم جنگی خواهد بود که می‌تواند منطقه را در برگیرد.

در این میان شاید همه برنده باشند بجز ملت و کشور ایران. در حال حاضر جز آخوندها و پاسداران که خود را بزرگتر می‌بینند و بجای نگاه کردن در آئینه انگار، زیر ذره بین خودشان را مشاهده می‌کنند، هیچکس جنگ نمی‌خواهد اما با تنش‌هایی که بوجود آمده، «دن کیشوت» های حکومت اسلامی سعی می‌کنند جنگ را که به قول رهبر اولشان: «نعمت الهی» می‌دانست به ایران بکشانند و در نتیجه هرآن ممکن است با یک خطای کوچک آتشش روشن شود. در

می‌دهند. البته با توجه به آنچه که در منطقه می‌گذرد مثل این که به نظر می‌رسد که چنین سیستم ناجور «اسلام مدرنیته» برای قدرتهای دست اندرکار کمی وسوسه‌انگیز و دلخ- رشنک باشد!؟

- سناریوی دیگر که با تمام سرو صداها در حال حاضر احتمال آن ضعیف است ولی می‌تواند بوقوع بپیوندد، یک حمله هوائی (موشکی و غیره) به مراکز اتمی باشد. جنگی که با یک هدف محدود آغاز می‌شود.

البته همه جنگها با «هدفی معین و محدود» شروع می‌گردد ولی هرگز آتش جنگ و توسعه آن را نمی‌توان



دکتر ناصر انقطاع

در شماره پیش در پهنه تاریخ بدانجا رسیدیم که جلال الدین خوارزمشاه در سر راه خود به جنوب، با سپاهییانی که چنگیز برای فروکوبی او - به گونه میان بُر بر سر راهش فرستاده بود - رسید و نبردی سخت در گرفت و هر دو سوی نبرد، از جان گذشته می ستیزیدند.

جلال الدین در چهارمین نبرد خود با نیروهای چنگیز نیز پیروز شد و هنوز شامگاه فرا نرسیده بود که سپاهیان اعزامی چنگیز تار و مار شدند.

سلطان جلال الدین توقف را شایسته ندید و شبانه فرمان حرکت داد و پیش رفت تا شاید یاران و دوستان نیمراه خود و سردارانی که او را تنها گذارده بودند باز یابد. در حالیکه بیماری قولنج، سخت اورامی آزد.

در این سفر، همسران و مادر، خواهران و فرزندان جلال الدین نیز همراه او بودند. برنامه جلال الدین این بود که یاران خود را بیابد و درسی به چنگیز بدهد که هیچگاه فراموش نکند. و با این که بیماری، وی را به سختی رنج می داد، پیوسته راه می سپرد تا به کرانه رود «سند» در گذرگاه نیلاب رسید. چنگیز نیز که نقشه جلال الدین را خوانده بود، با شتابی هرچه تمام تر به دنبال او می تاخت تا وی، فرصت دستیابی به یاران آزرده خود را پیدانکند.

با این همه پانزده روز، پس از اینکه سلطان جلال الدین «غزنه» را تخلیه کرده بود، به آن شهر رسید. و شهر بی دفاع «غزنه» بی درنگ تسلیم شد و خان مغول پس از تعیین فرمانداری برای آنجا و گماردن بخشی از سپاهیان خود، برای پشتیبانی از او، و نگهداری شهر، خود به دنبال سلطان به سوی جنوب شتافت.

جلال الدین به رود «سند» رسید و خوشبختانه زمانی که دستور داد تا نیروهای زیر فرمانش چادر بزنند و آرایش جنگی به خود بگیرند، قولنج وی، بادرمان های ساده ای که در درازای راه کرده بود، بهبود یافت و تحرک ویژه ای را به وی بازگردانید.

او، خبر داشت که سواران زیر فرمان چنگیز فاصله ی چندانی با او ندارند و هر دم بیم رسیدن آنها می رود. به همین دلیل خواب و خوراک را بر خود حرام کرد، و به سرکشی پرداخت و سواران و اسبان آنها را با زرسی کرد. آنگاه دستور داد، مادر و همسران و فرزندان را به تنها کشتی ای که در آن نزدیکی بود سوار کرده، از رود بگذرانند.

بدبختانه موج های بلند و خروشان رود سرکش، کشتی را به سنگ های کنار سند کوفت و آن را شکست و راه گریز زنان و کودکان به آن سوی رود، بسته شد.

با وجودی که مأموران ویژه ای را برای پیدا کردن کشتی دیگری به پیرامون رود فرستاده بود، ولی زمان بسیار تنگ بود و فرصت

شایسته به دست نیامد و کشتی دیگری پیدا نشد.

درست در همین هنگام، چنگیز، در گذرگاه «نیلاب» به جلال الدین رسید و این زمانی بود که شب تازه آغاز شده بود.

بر این پایه، در درازای شامگاه تا نیم شب، به آرایش سپاه خود پرداخت و مردان جنگی جلال الدین را که بیش از هفت صد تن نمی شدند چنبره وار، در میان گرفت.

تاریخ نویسان نوشته اند که میدان جنگ چنگیز و جلال الدین، در کنار رود سند، به کمانی می ماند، که زه آن رود سند بود.

چنگیز سپس سران سپاه مغول را گرد آورد و گفت: پیروزی ما، در جنگ فردا قطعی است. زیرا نیروهای جلال الدین به یک هزار تن هم

نمی رسند. ولی ما بیش از سی هزار سوار جنگنده، در اختیار داریم و او را چون نگین انگشتی در حلقه ی خود گرفته ایم و راه گریز او را، رود پهنار و خروشان «سند» از پشت بسته است. بر این پایه، دورا بیشتر ندارد، یا تسلیم شود و پاکشته شود؟!!

ولی تنها دستور من این است که: «جلال الدین» رازنده دستگیر کنید و وی را به زخم تیر نکشید. من با او خیلی کار دارم!

عطا ملک جوینی در کتاب خود می نویسد: صبحگاهی که نور شب از غذار (چهره) روز دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده، سلطان (جلال الدین) در میان آب و آتش بماند.

از جانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون

دلاور تاریخ ... (۲)

او میان «میهن» و «خانواده»، «میهن» را برگزید!

غرور انگیزترین و غم انگیزترین جنگی که تاریخ ایران به یاد دارد!

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

است و چه بسا که شاهد پیروزی به آغوش ما بیاید.

مادرش گفت: فرزند، دلاوری تو در جهان آوازه است و دلی که در سینه تومی تپد، حتا در سینه ی شیرو پلنگ هم مانندش نیست. ولی بیابان روبروی خود را بنگر. بین سراسر دشت از شمار این روباهان، سیاه شده است. در حالیکه شمار نیروهای تو، از هفتصدتن تجاوز نمی‌کند. بر این پایه صلاح در این است که ما را با ضرب شمشیر بکشی و یا به دست امواج بی رحم رود بسپاری!

همسر جلال الدین نیز سخنان مادر شوهر خود را پی گرفت و گفت:

— بهترین و شرافتمندانه ترین راه، همین است که مادرت پیشنهاد می‌کند. ما نمی‌خواهیم به سرنوشت ترکان خاتون، و دیگر پرده‌پوشان پدیده‌ی چهار شویم و چون برده به دست این اهریمنان زرد بیفتیم. مرگ شرافتمندانه بسی نازش آفرین تر از زندگی ننگین است است.

جلال الدین گفت: تا واپسین دم خواهم جنگید و تا آنجا که بتوانم از این بوزینگان زرد خواهم کشت و از شما نگرهبانی خواهم کرد و نجاتتان خواهم داد. ولی اگر پی ببرم که راهی جز آنچه که شما خواسته اید ندارم، پیشنهادتان را انجام می‌دهم.

(دنباله دارد)

آتش سوزان. بلکه از طرفی دل در آتش داشت و از جانبی دیگر، آب بر روی.

بازین (با این) همه سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد...

کسانی که به بررسی رویداد و جنگ سند پرداخته‌اند، همگی بر این باورند که اگر هرکس دیگری به جای جلال الدین بود، یا تسلیم می‌شد و یا دلش از وحشت و هراس از تپش بازمی‌ایستاد. زیرا از یک سوی نیروهای بی شمار و خشمگین دشمن را در حالیکه چنگیز خود، فرماندهی شان را برعهده داشت رو در روی خود می‌دید. از سویی راه واپس نشینی و مانورهای جنگی اش بسته بود.

از سویی شمار نیروهایش اندک بودند، و از سویی دیگر نیز راه‌هایی زنان و فرزندانش با شکستن کشتی، کور شده بود.

ولی در این میان این همه نابسامانی و دشواری، جلال الدین بسان ستونی پولادین استوارانه استاده و مصمم به جنگ با چنگیز بود.

زمانی که کشتی ای که بنا بود مادر و همسر و خواهران و کنیزان و دختران او را به آن سوی رود ببرد شکست، برخی از ایشان به ویژه مادرش «آی جیک» با پافشاری از وی خواستند که آنها را بکشد تا به دست دشمن نیفتند. ولی جلال الدین از این کار، سرباز زد و به آنها دلداری داد که فردا را هنوز کسی ندیده

مادر جلال الدین، هنگامی که در محاصره مغولان قرار گرفتند، به فرزند گفت: ما را بکش تا به دست این بوزینگان زرد نیفتیم!





عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

اسلام، تولدی خونین را پشت سر گذاشت. زیرا به علت خلع قدرت در قرن هفتم میلادی و ضعف دو امپراتوری ساسانی و بیزانس، فقط شمشیر بود که می توانست قبایل پراکنده ی اعراب را به صورت امواج غارت گر، روانه ی سرزمین های ثروتمند کند.

از آغاز این سنت بنا نهاده شده بود که اموال غیرمسلمانان، برمسلمانان حلال است. مردمان عربستان که قرن ها محروم از مال و ثروت دنیایی زیستند، به طمع دست یابی به ثروت به اسلام پیوستند. لشکریان اسلام که تا آن زمان، چادری و شتری و بزی بیش نداشتند در آغاز به طمع اموال ثروتمندان و تاجران مکه به اسلام گرویدند. کما این که تاریخ نگاران همگی نوشته اند که اولین اسلام آوردندگان از طبقات بسیار محروم جوامع مکه و مدینه بودند پیامبر اسلام در دوران بعثت توانست با این حربه اتحادی بین قبایل عرب به وجود آورد. این اتحاد زمانی به کمال خود رسید که پیامبر اسلام با لشکری سی هزار نفره، رهسپار مرزهای بیزانس شد ولی بدون هیچ گونه برخورد نظامی، به سوی مدینه بازگشت. در بین راه قبایل عرب، به تصور این که این لشکر فاتح برگشته و غنائم بسیاری به دست آورده، دسته دسته به اسلام گرویدند. این قبایل کسانی بودند که به عنوان مزدور جنگی به استخدام ارتش های بیزانس و یا ساسانی در می آمدند و به این طریق معیشت خود را فراهم می کردند.

جانشین پیامبر، از همان آغاز کار، به این مشکل اجتماعی و اقتصادی اعراب واقف بودند. ابوبکر می دانست که این قبایل را بدون شغل و بدون درآمد نمی توان ساکت نگه دارد.

طرح او، ایجاد جنگ در راه اسلام و مشغول نگه داشتن این قبایل بود. وقتی این طرح را با علی، پسر عم پیامبر مطرح کرد، بدون تأمل با استقبال او مواجه شد.

این بود که جنگ آوران کار آزموده ی قبایل عرب «ارتش اسلام» را تشکیل دادند.

اول در خود شبه جزیره عربستان و سپس به خارج راه افتادند که در مورد «تیسفون»، آن پیروزی عظیم به دست آمد. اما از آنجایی که تمامی «غنائم جنگی» برای دراز مدت کافی برای اداره ی امور مسلمین نبود، از زمان عمر و عثمان به بعد و تمام ادوار، خلفای بنی امیه و بنی عباس، توسعه ی اسلام در درجه ی دوم اهمیت قرار داشت



چگونه اسلام «روامداری» منزوی شد و ثروت و غارت انگیزه دیانت گردید؟!

مردمان محروم قبایل عربستان پس از قرن ها محرومیت به طمع دستیابی به ثروت به قشون اسلام پیوستند!

های گوناگون اسلامی، بلکه زرتشتی، یهودی، مسیحی و بودایی هم شرکت می کرده اند.

همین جابه این نکته ی مهم اشاره کنم که هنوز قشر روحانی به معنا و به صورت امروزی شکل نگرفته بود. و یا حتی فقه و کلام اسلامی نیز - به صورتی که امروزه وجود دارد - شکل نگرفته بود. ما از قرن سوم و چهارم هجری کتاب ها و رسالات متعددی داریم که ارباب مذاهب گوناگون در رد سایر مذاهب نوشته اند.

باز در پاسخ به این کتاب ها، نه تنها در گفت - و - گو باز بود. بلکه مردم نیز در زندگی خصوصی و روزمره ی خود، زیر نگاه و کنترل دین کاران

یکصد و هشتاد شعبه یا مذهب اسلامی پدید آید.

این که حافظ می گوید «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه» در اصل یکصد و هشتاد و دو ملت و مذهب مختلف بودند که شاید تا قرن هشتم هجری از آنان فقط هفتاد و دو نحله ی فکری باز مانده بود.

وجود آراء مختلف، حکایت از نوعی آزادی افکار و عقیده را نیز داشته است. در تاریخ عباسیان به دفعات ذکر شده است که خلفای عباسی در بغداد جلسات مناظره ای برقرار می کردند از پیروان مذاهب مختلف. در این جلسات نه تنها نحله

اولویت با گرفتن مالیات مضاعف به اسم «جزیه» از غیرمسلمانان بود. از همین جا که یک اصل در اسلام رواج کامل یافت (لا اکراه فی الدین). حاکمان مسلمان با این شعار چیزی را در متصرفات اسلامی پایه ریزی کردند که معنای «رواداری» و یا تسامح مذهبی می داد. و از سویی با دریافت جزیه علاوه بر مالیات، بر ثروت دارالخلافه هر روز، افزوده می شد.

این اصل رواداری به سایر مذاهب و ادیان، خود به خود فضای بازی ایجاد کرد برای صاحبان انواع ادیان و مذاهب و حتی در خود دایره ی اسلام نیز سبب شد که در دو قرن آغازین اسلام بیش از

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

DUMPING

اسباب‌کشی
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel:(818) 419-7148

Fax:(818)-239-8801

یکدست سازی جهانی اسلام توسط خلیفه عباسی به مسلمانان تحمیل و یک نوع دموکراسی دینی، به دیکتاتوری خشن مبدل شد!

اما جهان اسلام در این ادوار به فراخور زمان، از آزادی هایی برخوردار بود. مردم می توانستند پیرو فقه های مختلف باشند و یا مذاهب مختلف. تا آنکه یکدست سازی جهان اسلام توسط تهی مغزی به نام معتصم شروع شد و جناب خلیفه فقط پیروان فقه عقب مانده ی حنبلی را مجاز شمرد.

در کوتاه مدتی گروه های چماقدار به نام «اشاعره» تشکیل شد و به زدن و کشتن صاحبان افکار غیر اشعری پرداختند. خلیفه اعتقاد داشت که فقط یک اسلام و یک فقه می تواند وجود داشته باشد. با خراب کردن مساجد و تکلیا و سوزاندن کتاب های مردم و کشتن مردم نظام تک فکری را پایه گذاری کردند. نوعی دموکراسی دینی به نوعی دیکتاتوری خشن تبدیل شد.

حفظ نظام جدید شحنه هایی لازم داشت تا کنترل و نظارت بر مردم را به عهده بگیرند. از این جاست که آخوند جماعت دارای قدرت دینی / سیاسی شد. اجازه داشت که حکم قتل هرمرتدی را صادر کند. از این پس در جهان اسلام، خون مسلمان به دست مسلمان ریخته شد. و از این پس غیرمسلمان ناپاک و نجس قلمداد شد. با آن که در قرآن از مسیح و موسی با احترام یاد شده است، پیروان این دو و سایر ادیان نه تنها نجس شناخته شدند، بلکه قتل آنها ثواب اخروی داشت. کارخانه های حدیث سازی این دروغ گویان به کار افتاد. در جای پای مسیحی و یهودی و زرتشتی را خاکستری ریختند که بعد آن نقاط را بشویند و «گر» بدهند. از این پس تمام سرزمین های غیر مسلمان، «دارالکفر» شدند و هر غیر مسلمان واجب القتل.

مسلمانان به راهنمایی شحنه های تهی مغزی به نام مفتی و روحانی زیر پرچم جهاد، کاری نداشتند که فردی یا افرادی غیر مسلمان را بکشند.

مسلمانان به این ترتیب صاحب یک دشمن همیشگی شدند. همه چیز آن دشمنان نجس و ناپاک بود. حتی اختراعات و اکتشافات آنها. مدارس که در آن هیأت، ریاضیات و پزشکی هم تدریس می شد، به آموزشگاهی برای تدریس فقه اسلامی تنزل یافت. اما جهان سیر طبیعی خود را طی می کرد و مطابق قانون تکامل به جلومی رفت. مسلمانان دیوار ضخیم پاکی و ناپاکی را به دور خود کشیدند و حتی به پیشرفت های علمی همسایگان غیر مسلمان هم چشم بستند و نخواستند ببینند. ادامه ی پویش های علمی هم که توسط ابن سیناها و رازی ها شروع شده بود قطع گردید. مسلمان ها فقط دلشان به این خوش بود که مسلمانند و جایشان در بهشت؟!

نبودند. کما این که تمامی سلاطین مناطق مختلف اسلامی، در دربارهای خود شراب می نوشیدند و در مورد ایران، سامانیان، غزنویان، آل بویه و زیار، آداب و اعیاد دوران زرتشتی را محترم می شمردند و بدان عمل می کردند. احترام به آداب دوره ی زرتشتی در میان مردم آنچنان راسخ و پابرجای بود که سلطان مسعود غزنوی، برای مقابله با «غز»ها، حرکت سپاهیان را یک روز عقب انداخت تا فرصت باشد که جشن مهرگان برگزار گردد.

سلطان مسعود از نسل سوم ترکان مهاجر و غلام بود و احترام چنین شخصی به آداب و رسوم قدیم ایرانی، حکایت از وفاداری مردم به این آداب بود که تمامی این ها حکایت از یک اصل «روا داری» در اسلام بوده است مهم تر از همه ی این مثال ها، بغداد، شهر مقر خلافت، آنچنان از آزادی عمل مردم حکایت دارد که مشروب فروشی ها، رقص خانه ها - و انواع آنچه در اسلام حرام قلمداد شده بود - به کلی آزاد و کسی مزاحم کسب و کار آنها نمی شد. خلیفه ی مسلمانان حتی مکان هایی که شبیه به کاباره های امروزی بود را تحمل می کرده است.

به عبارتی اصل «لا اکراه فی الدین» تا این معنا و شکل، مراعات شده تمامی رونق علم و دانش تاریخ اسلام هم تعلق به همین دوره ی تقریباً دوپست ساله دارد. ابوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، رازی و بسیاری از دانشمندان ایرانی که بعدها به عنوان «متفکران و دانشمندان اسلامی» از سوی اعراب مصادره شدند، مربوط به همین عصر است. نه در ایران که در سرزمین های سوریه و مصر نیز نام های بزرگی در علم و ادب پدید آمدند. که محیط مساعد رشد این دانشمندان همان تساهل و رواداری بود که در بغداد و سپس در هر یک از حکومت نشینان اسلامی برقرار بود. این آزادی عمل تا آنجا پیش رفت که گروه کوچک «معتزله» که در زمان خلفای راشدین شکل گرفته بودند، در سال های بعدی به گروه عظیمی تبدیل شدند که پایه و اساس تفکرشان مبنی بر عقل انسان بود. حتی با صراحت اعلام می کردند که قران یک پدیده ی آسمانی نیست، بلکه یک کتاب تاریخی است و گنجایش حل مسائل و مشکلات مسلمین را در همه ی زمینه ها، و همه ی زمان ها ندارد و انسان می بایست با مراجعه به اجماع و عقل خود در حل مسائل و مشکلات اقدام کند. البته ناگفته نماند که در همین ایام نحله ها و گروه های غرق در خرافات هم بودند که حتی امامان را هم موجودات قدیم می انگاشتند. یعنی قبل از خلقت آدم ابوالبشر، این امامان در عرش اعلا وجود داشته اند و حرف هایی از این دست.

... راویان اخبار و طوطیان شکر شکن شیرین گف-تار

چگونه ایران «تماشخانه» دار شد؟! (۲۱)



هنرپیشگان بر روی صحنه ما چگونه تأثر می رفتند؟!؟

نمایش را دقیقاً دنبال کند و اگر هنرپیشه ای جمله ای را فراموش کرد، آهسته به او یادآوری کند! «سوفلور» روی نردبانی که چهار پایه ای در انتهای آن تعبیه شده بود می نشست و با چراغ قوه جمله ها را دنبال می کرد و با چشم صحنه را می پایید، وظیفه حساسی را به عهده داشت که امروزه روز متداول نیست. مثل خیلی از پدیده ها و چیزهای دیگری که این روزها آنچنان از میان رفته که گویی اصلاً وجود نداشته است.

در آن روزگاران «سوفلور» نقش به سزایی در اجرای نمایشنامه در تأثر داشت. حضور «سوفلور» برای ما ایرانیان چندان غریبه نبود، زیرا در اجرای نمایش تعزیه در واقع «معین البکا» یا کارگردان و کارپرداز و صحنه گردان - وسط شبیه خوانان، یعنی بازیگران - در حین اجرای نمایش قدم می زد و به موقع لزوم جمله ای را به آن که ایفای نقش می کرد می رساند و یا جمله فراموش شده را در دهان شبیه خوان می گذاشت. حتی گاهی اوقات دستگاه موسیقی را هم یادآوری می کرد و چون هیچگونه بلندگویی و میکروفونی وجود نداشت، زمزمه و حرکات شخصی رکنی از بازی صحنه بود که مردم او را به همین عنوان و همین روش بازی شناخته بودند، یعنی همانگونه که در تعزیه پذیرفته بودند که رنگ



اردوان مفید

در حالیکه در دوران کودکی که بر روی صحنه تئاتر ایران رفته بودم این «حفره» را که به نام محل «سوفلور» معروف بود، دیده بودم. حتی زمانی که برای اجرا در سال های ۷۱ - ۱۹۷۰ به اروپا رفتم، بر روی صحنه ای تئاترهای قدیم مانند Old Vic لندن این «حفره» وجود داشت. طرز کار به این ترتیب بود که از قسمت پایین و از زیر صحنه وارد می شدی و این درپچه پشت به تماشاگران و رو به بازیگران باز می شد. «سوفلور» - یعنی کسی که قرار بود جریان



پوشیده بود ولی مانند درپچه ای می توانستی در آن را بگشایی و از طریق پله های باریکی که پیش روست به زیر صحنه بروی. این «حفره» یا «درپچه» تخیلی است و وجود خارجی ندارد، یعنی دیگر مورد استفاده ندارد.

این روزها در سفرهای متعددی که می کنم و بروی صحنه های مختلفی در کشورهای مختلف اروپا و کانادا و ایالات متخلف آمریکا می روم جای یک «حفره» تقریباً یک متر در یک متر در جلوی صحنه را کم می بینم، یعنی گویی این «حفره» رویش

قرمز متعلق به «دشمنان»: معاویه، یزید، ابن سعد و سایر وابستگان نشان سرخ پوشند و سبز پوشان امامان هستند و سیاه پوشان از جمله ماتم زدگان، که سوگوارند و یا قرار اینکه هر آنکس از راست صحنه وارد می شود دشمن است و از چپ می آید، دوست! و از وسط صحنه می آید مسافر است یا خارجی و یا پیام آور! این ها «قراردادهای» نانوشته و پذیرفته شده ای بود بین بازیگران و تماشاگران و از همین قبیل قراردادهای یکی هم راه رفتن «معین البکا» بوده به طور آزاد در میان دشمنان و دوستان و وسط جنگ و یادر حمله «قاسم» از این رونقش «سوفلور» برای اجرای تئاتر سبک اروپایی، یکی از چندین وظایف «معین البکا»

داد، که برای هنرپیشه های جوان ترکه بروی صحنه می رفتیم و می بایست — نه تنها که شعر و ترانه و آواز را هم از حفظ کرده و آماده روی صحنه می رفتیم — بسیار شگفت انگیز بود. همین جا اشاره کنم که شیوه کار «بیژن مفید» در «شهر قصه» و ضبط جملات و اشعار و ریتم های گوناگون روی نوار یکی از نوآوری هایی بود که ماندگاری این اثر را تا به امروز و شاید در فرادهای روزگاران بعدی باعث شود یعنی عملکرد نوار ضبط صوت کار نویسنده را به بهترین وجه بخش می کند و این بازیگران هستند که روی آن جملات حرکت می کنند ولی در گذشته با نبودن این وسایل و نمایش های

آن شب هم برو و بچه های تئاتر مدارس سعی می کردند که این اجرا به بهترین وجه به اجرا در بیاید. این تالار یک صحنه بزرگداشت (البته با همان «دریچه سوفله» همراه با یک فضای خاص در جلوی سن که مخصوص نوازندگان و اعضای ارکستر بود در آنجا مستقر می شدند خلاصه یک الگوی کامل از یک تماشاخانه جمع و جور اروپایی، مراسم افتتاحیه به طور معمول انجام شد، افتتاح مجلس فرهنگی به عهده یکی از مدیران نمونه مدارس بود و گزارش پیش آهنگی توسط دکتر حسین بنایی و سپس ترانه هایی توسط کودکان مدارس دخترانه و

که برای تحصیلات رفته و «جعفر» نوکر خانه زاد پشت سر هم به روان پاک «آقای بزرگ» شوهر فوت شده و در آرزوی دیدار فرزند که قرار بود از فرنگ برگردد، دعا می کرد و با تکه کلامی تکراری

می گفت: «خدا بیامرزه آقا رورفت و ندید!» بعد دور و برش را فوت می کرد و ادامه می داد: ای نور به قبرت بباره! نبودی که ببینی زنت داره می میره، پسر ت هنوز نیومده منم مواجبم عقب افتاده...!!

از قرار جعفر این نوکر خانه زاد هم چشم انتظار پسری است که در سنین کودکی و به فرمان پدرش «آقا بزرگ» به فرنگ رفته که علم بیاموزد

نقش مهمی به نام «سوفلور» در هدایت هنرپیشه ها و این که ناگهان جملات متن از یادشان نرود!



بود... در خاطرات تعدادی از پیشگامان تئاتر ایران، می خوانیم که «ذکاء الملک فروغی» از نخست وزیران دوران رضاشاه در چندین مورد برای بازیگران و اعضا هنرستان هنرپیشگی سوفلوری کرده است. البته «سوفلور» در تمام تمرینات مقدماتی و نهایی حضور داشت و از ریزه کاری های حرکات و گفتارها و مکث ها و خنده ها و گریه های نمایشنامه باخبر بود و تحت فرمان کارگردان و با اشاره او جمله را به بازیگران می رساند.

ممکن است جوان ترها سوال کنند اصلاً این کار چه لزومی داشت بازیگران می بایست نقش های خود را قبل از اجرا، به طور کامل از «حفظ» باشند که هم طبیعی تر باشد و هم نیازی به این «آدم کمکی» نباشد، البته توضیح آن که امروزه هم مدیر صحنه و یا دستیار کارگردان این مسئولیت را در تمرینات به عهده دارد ولی دیگر برای اجرای اصلی نمایش وظیفه رساندن جمله به هنرپیشه را ندارد.

اما آن روزها نمایشنامه هایی که ترجمه و یا اقتباس می شد به علت سبک نگارش قدیم و ترجمه های مطول، گاه میشد که در یک محاوره نمایشی یک هنرپیشه می بایست یک صفحه مطلب را بیان کند تا نوبت به بازیگری دیگری رسد، گاه این مطلب یک «مونولوگ» یا یک «تک گفتار» بلند بود که در این صورت بازیگر بعدی خود را به «دریچه سوفله» نزدیک ترمی کرد که بتواند جملات را که به صورت نجوا از طرف سوفلور می رسید بشنود، اما گاه چنین بود که کلمات و جملات کوتاه و سریعی بین دو بازیگر رد و بدل می شد و در این صورت یک اشتباه می توانست کل نمایش را به هم بریزد. از این رو - اکثر اتفاق های خنده آوری رخ می

بسیار جدی اغب سیاسی و اجتماعی مشکلات فراوان در «از حفظ» کردن و «بجا» ادا کردن جمله به وجود می آورد این بود که نقش «سوفلور» بسیار مهم بود. در اینجا اما یک خاطره از یک نمایش: «تالار فرهنگ» بیاورم که اکثر برو و بچه های تئاتری قدیم در آن بازیگری کرده بودند. این تالار قبل از تالار ۲۵ شهرپور (سنگلج) و تالار رودکی و تئاتر شهرو...

یکی از تنها سالن های «فرهنگی هنری» بود که در اختیار گروه های تئاتری آماتور و برگزاری جشن ها و مراسم از جمله پیش آهنگی و شیرو خورشید سرخ و غیره گذاشته می شد. یک شب که قرار بود در حضور وزیر فرهنگ وقت که به نظرم آقای دکتر مهران بود — که قرار بود مراسم آغاز سال تحصیلی افتتاح شود برای این منظور یک نمایش سه پرده ای به نام «مادر» در نظر گرفته شده بود که در میان تمام مدارس و بخش ها مقام اول را کسب کرده بود.

بالاخره نمایش «مادر». «سوفلور» با صدای بم خود در حالی که پرده قرمز رنگ و سنگین تالار فرهنگ بسته بود با صدایی که تقلیدی از (پروپاگاندهای لاله زاری بود) اعلام کرد: نمایش «مادر» نویسنده فلانی و کارگردانی فلانی و با یک موزیک جانانه سوزناک و پرده کنار رفت، «مادر» پیری که در واقع دختر جوان خوش هیכלی بود که به سبک

گرمی های آن روزگار او را چنان بدترکیب کرده بودند که نگویند نپرس موهایی که تکه تکه سفید شده بود و صورتی که ناشیانه پیر شده بود و عصایی که در دست داشت و حرکاتی به تقلید از یک پیرزن، و اکثر در بیان کلمات لرزان و محزون، خود را به نزدیک «سوفلور» رساند. و سوفلور هم ماشاالله با او صدای بم و در سکوت صدایش محسوس بود کلمه به کلمه به او جمله می رساند خلاصه در پرده اول معلوم شد زن چشم انتظار تنها فرزندش از اروپا است



و برگردد و به وطن خدمت کند که این خود یکی از سوژه های معمول آن روزها برای جشن های مهرگان بود... (پرده اول بسته می شود) بین پرده اول و دوم یک رقص «گل گندم» توسط دختران آغاز شد. صحنه دوم آغاز شد (صحنه اتاق خواب مادر بود) و نوکر در حال تمیز کردن اتاق است و در ضمن یکی از پیش پرده های مشهور آن روزگار را زمزمه می کند.



در اثر نوکری در خونه ارباب / این دل من هی می کنه تاپ تاپ و تاپ تاپ!

(در همین موقع مادر با همان گریم سنگین و صدای مصنوعی لرزان وارد می شود)

مادر: جعفر.

جعفر: بله خانم.

خانم: کجایی (که مثلاً اورانمی بیند) و از شدت بیماری در حال اغماء است.

جعفر: این جام خانم.

خانم: چی گفتی؟ (حالا دیگر حتی نمی شنود)...

نوکر: اینجام، گفتم اینجام، عرض کردم اینجام خانم: اونجا کجاست؟!

نوکر: روی قبر پدرم، زیر سایه شما، (دست زن را می گیرد)

خانم: ببینم «جعفر» پسرم اومد؟ مگه نمی دونه من مریضم. دلم براش یه ذره شده ...

پاشو اینجارو درست کن الان دکتر میاد!

(دکتر هم با گریم و وسایل دکتر به طرز خنده داری وارد می شود و گفتگو بین نوکر و دکتر مدتی طول می کشد)

بالاخره دکتر نبض خانم را می گیرد و با لهجه فرنگی متداول آن روزها حرف می زند.

دکتر: خانم شما وضع خراب، نبض داغان، دید افتضاح، بوی دهان چاه مستراح.

نوکر می زند زیر گریه: خیلی خراب دکترا! بعله خراب خراب یعنی عقب افتادگی یک ساله

حقوق بنده هم خراب، دکترا خراب خراب!

خانم: یعنی من پسر، جگر گوشه ام رو نمی بینم آقای دکتر؟!

دکتر: (با همان لهجه مثلاً خارجی) دست خداست، و البته دستمزد این جانب هم فراموش نشود...

(پرده با گریه نوکر و خوشحالی دکتر که پول گرفته، می افتد).

پرده سوم بیرون از اتاق خواب. نوکر با یک چمدان وارد می شود و بلند می گوید: آقا تشریف بیاورید به به خوش آمدید، بوی دستمزد می آید همی، قربان بلند راه نروید، یواش حرف بزنید ممکنه خانم بیدار بشه، حالشون خوش نیست...

یک جوان قد بلند و خوش تیپ (یعنی پسر خانم است که وارد می شود) که به محض ورود به صحنه و دیدار تماشاگران کاملاً خودش را باخته است به تنه پته می افتد، به قول قدیمی ترها صحنه می گیردش...

نوکر سعی می کند که کمکمش کند او را فشار می دهد تا دم حفره «سولفور» و مجدداً تکرار می کند... ممکنه خانم والده بیدار بشه خب نه اینکه مریضه...

سولفور: مادرم کجاست؟

جوان: هان؟

سولفور: مادرم کجاست، بگو مادرم کجاست؟

جوان: آهان، مادرم کجاست؟

نوکر: بریم تواتاق، ولی ارباب به نظرم دیر شده رفته...

جوان: مات

سولفور: کجا رفته، بگو کجا رفته؟

پسر جوان: بگو کجا رفته؟

سولفور: نه فقط بگو «کجا رفته»؟

(پسر جوان که خود را کاملاً باخته بود، عرق بر پیشانی و نفس نفس زنان که البته به نقش کمک می کرد) پرسید: کجا رفته؟!

نوکر: (مسلط تر) رفته اون دنیا.

پسر جوان: چی کجا؟

نوکر: اون دنیا!

پسر جوان: چی کجا (تنها چیزی که یادش می آمد)؟

سولفور: یعنی مرده، آه؟!

پسر جوان: مرده، آه (پشت سر هم می گفت بدون معنی)

سولفور: (بلندتر) بگو یعنی: مرده، آه!

پسر جوان: یعنی: مرده، آه!

نوکر: بعله، به رحمت ایزدی پیوست!

در اینجا کسی که نقش نوکر را بازی می کرد متوجه حال پسرک شد و معطل نکرد او را به کنار تخت مادر که مثلاً مرده بود راهنمایی کرد یعنی در واقع کشان کشان برد...

قرار بود که این صحنه اوج تراژیک این نمایش باشد که یعنی فرزند دیر رسیده مادرش مرده!

نوکر به او جسد مادرش را نشان می دهد. پسر زانو می زند دست های مادر را در دست می گیرد در حالیکه گوشش به سولفور است و واقعاً خودش در حال غش کردن)

سولفور: آه مادرم

جوان: آه مادرم

سولفور: چرا رفتی؟

جوان: نمی شنوم هان؟

سولفور: چرا رفتی؟

جوان: کجا؟

سولفور: احمق! بگو چرا رفتی؟

جوان: چرا رفتی؟

سولفور هم با درک موقعیت یک صحنه گریه آوری و بسیار مهم یعنی مونولوگ را می اندازد و شعر مشهور ایرج میرزا را می خواند.

سولفور: گویند مرا چو زاد مادر.

پسر: گویند مرا چو زاد مادر (قدری مسلط تر. گویی چیزهایی به یادش می آید)

سولفور: پستان به دهن.

قبل از آن که جمله سولفور تمام شد پسرک وسط جمله پرید و بلند و بسیار جدی چنین تمام کرد...

پستان به دهن خوردن آموخت، خوردن آموخت.

که از قرار این شکل تمام شدن در شب های تمرین از روی مزاح گفته می شده است و حالا این پسرک در اثر وحشت صحنه همین تکه اشتباه یادش آمده بود و مرتباً تکرار می کرد...

پستان به دهن گرفت و هی خوردن آموخت. سولفور فریاد می زد: آموخت، احمق جان آموخت.

و پسرک تکرار می کرد: پستان به دهن خوردن آموخت.

خلاصه مجلس تراژیک با چنان انفجار خنده ای تمام شد که وزیر جلسه را ترک کرد و نوجوانان هم فقط فریاد می زدند: پستان به دهن خوردن آموخت.

به دستور کارگردان پرده پایین آمد. همراه آن پرده خیلی ها پایین آمدند...

حکایت همچنان باقی...



چکه!
چکه!

سه نوع «بینوایان»

«مبزرابل» یا «بینوایان» یا «بیچارگان» اثر جوادان ویکتور هوگو نویسنده نامدار فراسه با هر سه عنوان در زمان قاجار و دوبار نیز در دوران پهلوی ها ترجمه شد و به چاپ رسید. ترجمه دوران ناصرالدین شاه، ناقص و خلاصه بود. اما نصرالله فلسفی مورخ معروف (نویسنده تاریخ اروپا و تاریخ ایران و زندگی شاه عباس) این اثر ویکتور هوگو را به فارسی کاملی به نام «بیچارگان» ترجمه کرد. بعدها حسینقلی مستعان نویسنده و پاورقی نویس معروف مجلات، ترجمه دیگری به نام «بینوایان» ارائه داد که این ترجمه سوم بیشتر معروف شد.

مدال های ارزنده

دکتر محمد معین که از سوی علامه دهخدا برای نظارت در کار بزرگ او «لغتنامه» و چاپ و انتشار آن تعیین گردید. دکتر معین تنها ایرانی دانشمندی بود که تا آن زمان دارای نشان های ادب و هنر از کشور فرانسه و برنده جایزه آکادمی ادبیات و کتیبه ها از فرانسه بود. دکتر معین دارای نشان درجه دوم، سوم علمی و نشان هنر نیز از ایران شد.

اشعار العجم و اشعار العرب

«المعجم فی معانی اشعار العجم» در واقع بخشی از کتاب مطول شمس الدین محمد بن قیس رازی درباره ادبیات فارسی است که در ۶۱۴ شروع و در ۶۳۰ ه.ق به پایان رسید. او به تقاضای فضلی فارسی زبان آن چه در آن کتاب مطول، به زبان دری بود انتخاب کرد و آن چه مربوط به اشعار عربی بود در کتاب دیگری به نام «العرب فی معانی اشعار العرب» تنظیم کرد.

نخستین سکه ها

نخستین ملتی که به ضرب سکه اقدام کرد «لیدی» ها بودند و قدیم ترین سکه هایی که دارای خط است و در عصر داریوش اول پادشاه هخامنشی می باشد.

چینی ها و اسکناس!

می گویند پول کاغذی (اسکناس) را اولین بار چینی ها در قرن نهم میلادی رایج کردند اگرچه می گویند کارتاژی ها نیز پول هایی از چرم داشته اند که به منزله اسکناس بود و به علت سهولت مبادله و شمارش در تمام کشورها عمومیت یافت.

ضرورت نوشیدن آب

نوشیدن یک لیوان آب، آن هم، ۸ لیوان در روز کمی سخت است. برای راحتی این کار می توانید به این تمهیدات متوسل شوید: یک برش لیمو کنار لیوان آب قرار دهید. چای کم رنگ بنوشید. چند برش خیار یا آناناس در آب بیندازید. آب پرتقال با آن مخلوط کنید. دوغ رقیق بنوشید. از انواع چای گیاهی و مخلوط آب و عرقیات (عرق نعنا، عرق پید) استفاده کنید.

تشکل همفکران و طرفداران یک آرمان



حزب یک سازمان سیاسی است که در آن همفکران و طرفداران یک آرمان، داوطلبانه گرد هم می آیند و علی القاعده آگاه ترین عناصر یک طبقه یا اقشار اجتماعی متحدالمنافع را گرد می آورد، بیانگر آن طبقه یا قشر بوده و آن را در مبارزات اجتماعی رهبری می نماید. در این رابطه «متفکرین سیاسی» معتقدند که:

۱- حزب باید دارای سازمان های مرکزی، رهبری کننده، پایدار و ماندنی باشد.

۲- حزب باید دارای سازمان های محلی پایدار بوده و با سازمان های مرکزی پیوند همیشگی داشته باشد.

۳- رهبران مرکزی و محلی حزب باید مصمم باشند که قدرت سیاسی را در پهنه کشور - به تنهایی یا به یاری احزاب دیگر - در دست گیرند.

۴- حزب باید از پشتیبانی توده مردم برخوردار باشد.

تاریخچه: احزاب سیاسی، همزمان با آئین های انتخابی و پارلمانی زاده

گرفتند. پیدایی احزاب به توسعه انتخابات و پارلمان وابسته است. حزب واحد، به طور مشخص وسیله ای برای یک دیکتاتوری است تا ظواهر آیین های انتخاباتی و پارلمانی را پی ریزی کند و به خود چهره ای دموکراتیک ببخشد. به نظر می رسد که مرز میان رژیم های حزب واحد و رژیم های چند حزبی به طور مشخص تعیین نشده است.

در رابطه با حزب، اصطلاحاتی به کار می رود که اهم آنان عبارتند از:

● **اساسنامه:** عبارت است از مجموعه موازین و مقررات و قواعد حکمفرما بر حیات داخلی یک حزب یا یک سازمان که ترکیب و ساختمان نحوه عمل و ترتیب کار و فعالیت آن را طبق هدف های برنامه ی حزب یا سازمان مربوطه تعیین می کند. بنا بر این در اساسنامه حزب مجموعه مقررات و اصول سازمانی حزب درج می گردد.

در اساسنامه، طرز عمل سازمان های حزب، نحوه تشکیل ارگان ها رهبری آن، کنگره ها و کنفرانس ها و جلسات و حوزه هانیز تشریح می گردد.

● **حزب اقلیت و اکثریت:** واژه اکثریت و اقلیت مجازاً به حزب حاکم و حزب مخالف آن در یک سیستم سیاسی اطلاق می شود. این وجه تسمیه حاصل رژیم پارلمانی است که در آن هر حزبی که اکثریت آراء را احراز کرد، دولت را تشکیل می دهد و حزبی که اکثریت پارلمانی ندارد نمی تواند دولت را تشکیل بدهد.

● **سوسیال دموکرات:** عنوان تعدادی از احزاب مارکسیستی است که در اروپای مرکزی، شرقی و غربی و قبل از جنگ جهانی اول فعالیت داشتند.

اولین حزب سوسیال دموکرات متعلق به آلمان بود که تحت عنوان «حزب سوسیال دموکرات طبقه کارگر» در کنگره عمومی گروه های سوسیالیست های آلمان در ایزنباخ در ۱۸۶۹ توسط «ویلهلم لیب کنشت» و «اگوست بیل» پایه گذاری شد.

● **سوسیال دموکراسی:** سوسیال دموکراسی یک جنبش سیاسی و یک جریان خاص حزبی است که در کشورهای مختلف تحت عناوین گوناگون ظاهر شده ولی در مجموع سعی در تحقق اصول سوسیالیسم و دموکراسی دارد.

فرهنگ اصطلاحات سیاسی

در نیمه اول قرن نوزدهم کسانی خود را در آلمان «سوسیال دموکرات» می نامیدند که علاوه بر اصلاحات سیاسی، خواستار اصلاحات اجتماعی نیز بودند؛ مثل گروه «اصلاح طالبان اجتماعی دموکرات». در برابر آنها، کمونیست ها خود را مدافعین انقلاب اجتماعی می دانستند.

— **فالانژ:** فالانژیک واژه یونانی است و به بخشی از ارتش یونان اطلاق می شده است. در عرف سیاسی، منظور از فالانژ گروهی است که به طور شدیدی به یکدیگر پیوسته اند و دارای نوعی احساس گروهی هستند. حزب فالانژ در لبنان و پیش از این در اسپانیا وجود داشته است.

● **شعار حزبی:** عبارت از پیام یا به عبارت کوتاه و موجز که با روشنی و اختصار هدف و مسئله مهمی را که یک حزب در یک مرحله یا یک لحظه معین تاریخی در مقابل دارد، بیان نماید. شعار می تواند اقتصادی یا سیاسی، استراتژیک یا تاکتیکی باشد.

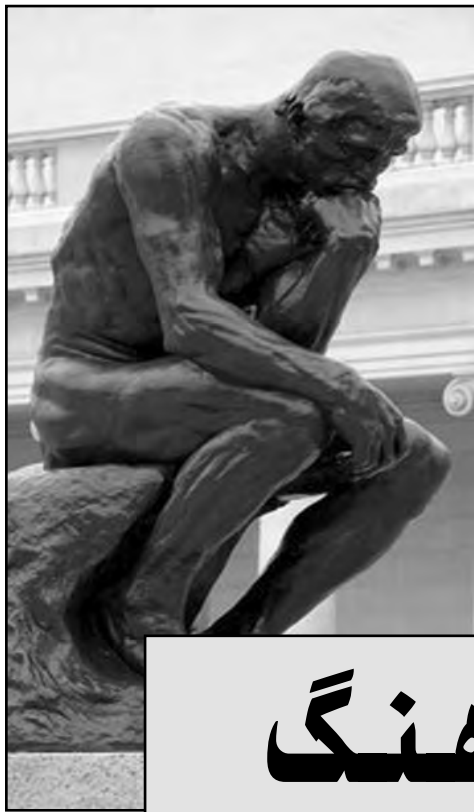
● **کمیته مرکزی:** یک ارگان دائمی و

منتخب است که در فاصله بین دو کنگره، عالی ترین رکن حزبی بوده و فعالیت سیاسی و کار سازمانی حزب را اداره می کند و در مقابل کنگره مسئول و جوابگو است.

● **مانیفست:** این واژه که گاه آن را اعلامیه، پیام، نظرگاه و غیره نیز ترجمه کرده اند، دارای چند مفهوم است. رایج ترین مفهوم آن پیام تفصیلی یا ابراز عقاید خویش است که می تواند از جانب یک گروه یا حزب سیاسی، شخصیت ها یا سازمان ها و غیره منتشر شود. در یک مانیفست معمولاً جهان بینی، مرام و برنامه عمل و تصمیمات و پیشنهادهایی که باید اجرا گردد، قید می شود.

این واژه هم چنین در برخی موارد به معنای یک متن سیاسی یا ورقه تبلیغی که هدفش یک مسئله مشخص و حاد است و در بین مردم توزیع می شود، استعمال شده است و در این معنا به مفهوم یک تراکت مفصل تر می باشد.

غلامرضا علی بابایی





(۷۵)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهرش رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی که کبری همسرش از پدرش برای او می گیرد و سپس پول طلا آلات او را به باد می دهد. مدتی به کار بنایی می رود، سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. میرزا باقر دوباره دکان نانوائی راه می اندازد. با یکی از مشتری ها که زن شوهرداری ست، معاشقه می کند، تا روزی که شوهر زن از این جریان باخبر می شود و او را طلاق می دهد. پس از چندی میرزا باقر به سراغ زن مسن ثروتمندی می رود. این زن سه پسر به نام محمد، محسن و مرتضی داشت. دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. زن اتفاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، با وی همبستر و از او آبستن شد. روزی برادرها که برای تفریح به باغشان رفتند، دست و پای میرزا باقر را با طناب بستند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه کردند و در چاله ای انداختند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. ولی او را مأموران نجات دادند و به زندان انداختند. دو برادر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. فردای آن روز با مادرشان به باغ رفتند و مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. محمد برای جبران خطای برادرها، حکمی بر برائت میرزا باقر گرفت و او به خانه برگشت و وقتی اطلاع پیدا کرد که زنش پسری زاییده است، از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد و کبری هم به ناچار آن خانه را ترک کرد. کبری متوجه شد که خواهرش زهرا نیز به مرور کور می شود. برای گرفتن خاکه ذغال، دنبال کوپن مجانی رفت. جوان فروشنده به او نظر پیدا کرد و با هم به شدت درگیر شدند و به خانه برگشت. فردا برای گرفتن حواله خاکه ذغال به خانه مردی رفت. او نیز قصد تجاوز به کبری را داشت و از آن خانه فرار کرد. سختی معیشت و شدت فقر او را وادار به کلفتی کرد. پسرش را به مدرسه دیگری فرستاد و یک کفش کهنه برای جواد خرید و او بسیار خوشحال شد ولی بیماری پسر دیگرش مانع کارش شده بود و مرض آبله تمام بدن پسر دومش را زخم کرده بود و یک شب خواهرش به نزد او آمد و اطلاع داد شوهرش او را گذاشته و فرار کرده است. کبری کفری شد و به خدا بد و بیراه گفت. خواهرش او را نصیحت کرد که باز هم به خدا پناه ببرد. برای مراقبت خواهرش از بچه ها او را پیش خود نگهداشت و خود به هرکار سختی تن می داد. در خانه ای که کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد، روزی عروس بزرگ تر ادعا کرد که دستبند طلاش گم شده و کبری را متهم به دزدی کرد و خانم بزرگ دنبال درویش قربان فرستاد که دزد را پیدا کند. او چند امتحان کرد و دست بر قضا اتهام به سوی خود صاحب دستبند برگشت. قرار شد که درویش قربان آزمایش دیگری را شروع کند درویش با سحر و افسون و جام گردانی و دستبند را توی حوض منزل ردیابی و پیدا کرد. شوهر عروس کوچک تر شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند و او برایش خانه و زندگی بگیرد ولی کبری با او دعوا مراغه کرد. در همین موقع می فهمند که پیرمرد پدر آن جوان در اتاق مرده ولی جوان اعتنایی نمی کند و دور جنازه عقب کبری می کند که او را بگیرد. از صدای پای آنها نوکر خانه بیدار می شود و خیال می کند که دزد آمده و همه را بیدار می کند.

کبری با گریه و زاری جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف می کند و با این که از نیمه شب گذشته بود آن خانه را به قهر ترک می کند و پشت در خانه اش می خوابد که صبح شود و باز هم بنای شکوه و ناسزا را گذاشت و صبح که شد و به داخل خانه رفت. هنگام ظهر پسرش دیر کرده و دنبال او رفت و دید و دست یک درویش معرکه گیری شده و در راه او را می زد که دید زنی یک بسته پنبه روی سر دارد وزن اطلاع داد که او برای کارخانه ای کار می کند و قرار شد که کبری برود و آنجا کار کند:

ویراستار: قاسم بیگ زاده

نشده باشد. این بساط های معرکه گیر به انواع و اقسام نمایشات از قبیل درام و صحنه های عشقی و تراژدی و حماسی و کمدی و انواع عملیات حیرت انگیز و انواع و اقسام دیدنی ها و شنیدنی ها بود، یعنی در تعزیه، حضرت عباسش با آن زره و کلاه خود و پره های بلندی که بر آن نصب کرده، و امام حسینش به همین صورت بر شمر و عساکرینش یورش می نمود و حارث نابکار سر دو طفلان بی گناه را بریده و در توبره می گذاشت و در عروسی قاسمش که احساس عشقی و شهوانی برمی انگیزد و داماد بچه ای ده سیزده ساله و دختر عموی بزک کرده اش را در حجله خانه کرده، پرده های آن را به روی شان می افکندند.

هم چنین در معرکه مارگیرش که معرکه گیر زبان نرم خود را در دهان مار جانگزی نهاده یا سر مارها را در دهان خود می گرفت و موجب اعجاب می گردید و گوینده داستان های مراثی و حماسیش، بهترین و شیرین ترین داستان هایی را که تاکنون جواد نشنیده بود، می خواند. مخصوصاً حقه بازش که کبوتر از زیر کلاه و کلاه را از آستین و آستین قبا را از پاچه شلوار بیرون می کشید و با چهار مهره قندان، پنجاه مهره به اسامی پدر و مادر عمه و خاله و پسر خاله و دختر خاله و پسر دایی و دختر دایی از زیر آن ها خارج می نمود. به علاوه قوطی شامورتی که به اذن و اجازه او آب می داد و آب خود را قطع می نمود و سایر عملیات دیگر مانند

حوائج فراهم نماید اما از طرفی اشکال بزرگ تری در زندگیش پدید می آید و آن آزادی مطلق بود که زهرا به جواد می داد و جواد که تاکنون از هر سودر محاصره و محدودیت قرار داشته، اندک حرکت او مورد دقت و مؤاخذه قرار می گرفت، اکنون می توانست از بام تا شام که مادر در کارخانه مشغول به کار بود، به فراغ بال به بازی و تفریح و سرگرمی بپردازد و کم کم دارای حرکات عیاف و سخنان زشت می گردید که خود امر غیر قابل تحملی برای کبری به شمار می آمد، خاصه آن که زهرا از راه دلسوزی درباره انجام تکالیف وی هم امر و نهی ای به کار نبرد، کاملاً وی را به حال خود نهاده و زشت و زیبایی هم از او به گوش کبری نرسانیده بود.

از این روکار این روزهای جواد که بار اول لذت تماشای معرکه و مزه سخنان معرکه گیر را شنیده بود، آن بود که غالب اوقات خود را در پای سفره های حقه بازها و مارگیرها و بُزرقصان ها و خرس کشتی اندازها و پرده و شمایل های تعزیه خوان ها، مخصوصاً معرکه گیرها و دعا فروش های خوش سخن و حقه بازهای مهره گردان که با زبان گرم و گیرای خود حتی پیران سالخورده را مجذوب و مسحور خود می ساختند، بگذراند. الحق هم این جماعت در فن خود تا آن حد چیره دست بودند که کم تر فردی می توانست در صورت برخورد، چشم از آن ها پوشیده و تا خاتمه عملیات به تماشا نایستاده، با یک مرتبه معتاد دفعات بعد و مکرر

کبری می توانست به وسیله آن امرار معاش کند. با آن که در مدت یک ماهی که کبری در کارخانه کار می کرد و امر گذرانش می گذشت و تقریباً توانسته بود اندوخته مختصری هم برای رفع

خارج نماید و اگر چه کار این کارخانه مانند کار خیاط خانه حضرتی و پنجه جوراب گیری فصلی بود و بقیه سال را تعطیل می گردید اما باز عجلت آگاری بود که روزی دو قران اجرت می رسانید و

فردا با این قول و قرار، به اتفاق زن به کارخانه رفته، اسمش را نوشت و مشغول به کار گردید که در روز اول توانست مقدار ده من و روزهای بعد تا پانزده من و بیست من پنبه را از قوزه



گرفتن ساعت از مشتریان و در هاون کوفتن وساعت سالم تحویل صاحبش دادن و گلوله ای پنبه در دهان گذاردن و نخ صد ذرعی و دستمال های متعددد الوان پی در پی از گلوبیرون آوردن و از جیب یکی جوجه مرغ و از کیسه آن یک کبوتر بیرون کشیدن و سوزن ریزو درشت در دهان ریختن و آن ها را از گوش و چشم و داخل بینی خارج نمودن و برنج خشک در کلاه یکی ریختن و پلوی گرم و تازه بیرون آوردن و دیگر اعمال عجیب و غریب – که هر یک خود برای جوادکنجکاو که از برایش تازگی و اعجاب غیر قابل انکار داشت – او را کم کم از درس و مشق و تکالیف مدرسه باز داشته، هرزه اش ساخته بود و وقتی کبری به خود آمد که کار از کار گذشته، چنان جواد هرزه گوی و بی ادب و یاوه سرا و دله و شکم پرستی بار آمده بود که اگر هفت سال متحمل مشقات شبانه روزی او گردیده تا چنینی فرزندی پرورده بود، اکنون دو هفت سال دیگر برایش وقت لازم می آمد تا او را به سر خانه اول بیاورد. یعنی در واقع، بنیان زلزله دیده ای شده بود که اگر عمارتش در ابتدا سالی طول کشیده بود، اکنون مرمتش دو برابر آن تلف هزینه و وقت می نمود! اضافه بر بی اختیاری چشم و شامه که با هر نگاه ملتمس خود که از حدقه خارج می کند، دهان هر خورنده را به هم دوخته و دیدن و شنیدن بوی هر طبق حلوائی و چرخ بستنی و جگرکی او را به سوی خود کشیده و از خود بی خود می نمود!

وقتی کبری این وضع را در جواد مشاهده نمود و خود را دید که برای لقمه نانی چه گونه غفلت ورزیده، مایه جانش را در منجلاب افکنده است، بهتر از همه آن دید که هر چه زودتر، اگر چه به قیمت ریختن آبروی خود شده باشد، مادر را آگاه ساخته، کاغذ دیگری به طور کامل برای او نوشته، از وی استمداد نموده، خود را از این شهر فتنه ریز بلاخیز خلاص نماید. این بار برای این که از صحت نوشته جات کاغذ اطمینان داشته باشد، به کاغذ نویس های جلوی صحن مراجعه نمود.

«مادر مهربان تر از جانم را سلام می رسانم. امیدوارم که همیشه اوقات در کمال صحت و سلامت بوده و ملالی نداشته باشید و در زیر توجهات و عنایات امام عصر عجل الله تعالی فرجه روزگار را به خوشی بگذرانید. چنان چه از حال این فرزند دور از وطنت جويا باشی، به

حمدالله سلامتی حاصل و ملالی ندارم جز دوری و جود شریف شما که آن هم به زودی دیدارها تازه خواهد شد. مادر جان خیلی حرف ها داشتم که برایت بنویسم و خیلی چیزها داشتم که برایت تعریف کنم اما نمی دانم از کجا بگویم و چه داستانش را برایت به کاغذ بیاورم.

مادر جان امان! مادر جان امان! از روزی که از تودور شدم، اگر بگویم یک لقمه نان و یک جرعه آب از گلویم راحت پایین نرفته است، باور کن! به جان خودت که دروغ نگفته ام! اگر تا به حال پرده داری و رازداری می کردم، خجالت می کشیدم اما دیگر جان به لبان و کاردیه استخوانم رسیده و بیش از این نمی توانم ترابی خبر بگذارم.

از همان روزهای اول، آن چه همراه آورده بودم، میرزا فروخت و صرف خوشگذرانیش کرد که بعد از آن هم چه بلاها سر خودش و ما آورد، بماند! تا آخرش هم که فرار کرد و الان بیش از یک سال است که یکه و تنها، بی سرپرست و نان آور مانده ایم. مخصوصاً از بچه دومم حسن که از روزی بادش به دلم افتاد، چه به روز من آمد، خدا می داند که گفتنی نمی باشد! میرزا را که تعریفش مفصل است، گرفتند و به

حبسش انداختند و جواد ناخوش دم مرگ شد و حسن آبله گرفت که تا آخر هم میرزا سر به بیابان گذاشت. مادر جان اگر بگویم در این مدت سه سال چه بر من و بچه هایم گذشت و حالت یک روز آن را برایت شرح بدهم، می دانم که سرت را به دیوار زده و مغزت را پریشان می سازی. مادر جان اگر بگویم، شبم به محنت و روزم به انتظار گذشت، تمام مدت عمر در این سه سال گذشت، به جان خودت که دروغ نگفته ام!

مادر جان گفتم که فراق را نبینم، دیدم. آمد به سرم از آن چه می ترسیدم و اگر بگویم خود من چه چیزهایی را منع می کردم و به سرم آمد و از چه چیزها می ترسیدم که خودم عبرت مردم گردیدم و دختر عزیز کرده دردانه ات را برایت بنویسم به چه روزگاری دچار شد و برای یک لقمه نان، تن به چه کارهایی داد، از کاغذ نویس خود خجالت می کشم!

مادر جان! مادر جان! که همواره به کنج بی کسی شب تار روز، من ماتم دل دارم و دل ماتم من! در تمام این مدت ساعتی را به یاد نمی آورم که یک شکم سیر یا یک سر بی خیال به زمین گذاشته باشیم و آب مان اشگ مان و اشگ مان

خون دل مان نبوده باشد! مادر جان! مادر جان! دستم به دامنم هر چه زودتر به فریادم برس که اگر مثل همیشه بی اعتنا بوده و توجهی به حال منمایی کبرایی دیگر و جود نخواهد داشت تا تو به کمکش بشتابی! مادر جان!

باز اگر همان مصیبت خودم بود، به آن عادت کرده، با هر کلفتی و جارو کشی و کهنه شویی مردم هم شده بود، لقمه نانی فراهم ساخته، گذران می کردیم اما چه کنم که زهرا هم کور و نابینا شده، شوهر او هم مال و دارایی و پول های شما و زهرا را برداشته، فرار کرده، او هم سر بارم گردیده است!

مادر جان! چندین کاغذ برایت فرستاده ام، نمی دانم به دست رسیده یا نه؟ و اگر رسیده و برای تنبیه و گوشمالی من که ناشنوایی کرده ام، بی اعتنا مانده ای، باید بدانی که دیگر دستم به جان و کاردم به استخوان رسیده است! فرصت آن که بیش از این مراد فشاری توجهی خود قرار بدهی، برایت نمانده که باید هر چه زودتر در پی چاره برآمده و مرا از این سیاه چال مرگبار مشهد خراب برهانی! زیادتز ز حمتت نمی دهم و دلت را نمی رنجانم که کاغذ نویس بیچاره هم باید به مشتری های دیگرش برسد و خودم

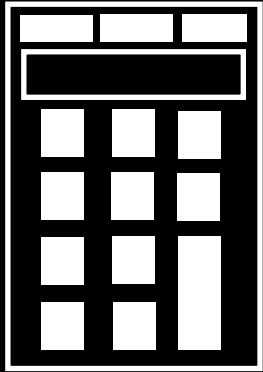
هم حوصله آن که زیادتز از این روده درازی کرده، یکی یکی را سلام برسانم، نمی کنم! همگی را از قول سلام و دعا برسانید و احوالپرسی کنید و اگر باقر را هم در تهران گیر آوردید، یک تُف قایم به صورتش بیندازید! والسلام نامه تمام! زینب مصیبت کشیده ات، کبری.

نشانی فرستنده: مشهد. پلین خیابان کوچه صابونی ها، خانه شیخ محمد رجب گیوه فروش.

نشانی گیرنده: تهران، حیاط شاهی، دم چنار، به دست کربلایی علی بقال رسیده ز حمت کشیده به منزل حاج الله یار رسانیده، خدیجه خانم دریافت فرمایند یا قبول زحمت کرده به حاجی مهدی صراف کوچه حوله باف ها برسانند»

اما وقتی آدرس خود را در پشت پاکت می نوشت و کاغذ نویس که در موقع کاغذ نوشتن شنیده بود، چند کاغذ او نرسیده، به او یاد داد تمبر را که بر کاغذ می چسباند، به لعاب نشاسته، کتیرای آن اکتفا نموده، با سریش بچسباند و پس از اطمینان از خشک شدن کامل در صندوق بیندازد که کندن و دزدیدن تمبر آن مقدور نباشد که او هم به همین دستور کاغذ را تمبر کرده، به صندوق

ورق بزیند



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

جواد از مدرسه بازگشت و ملوک او را به خانه خود کشید و در باز مانده بود، آهسته داخل حیاط شده، خود را پشت درخت چنار بزرگی که در کنار باغچه بود کشیده، متوجه حرکات آن‌ها گردید. اما وقتی جواد و دختر تنها شدند، کبری برخلاف انتظار جواد را نگریست که با عتاب و خطاب هرچه بیشتر، دختر را از خود رانده و از این که او را هر ساعت صدا کرده، از کار بی‌کارش می‌کند، ناراحت شده، مورد تغییر و تشددش قرار داده، خود را از وی دور نگاهداشته و او را تکلیف به فراهم کردن همبازی دیگر می‌کند و ملوک در عوض با التماس و خواهش بچه گانه از او استمالت می‌کند:

— قربونت برم! من که همبازی دیگه ندارم، تو رو هم که هر وقت صدات کردم چه قدر ادا در آوردی! مثل این که می‌خوام بخورم! خُب یه خورده بازی می‌کنیم، برمی‌گردی خونه تون، مگه این ام چیزی یه که این همه اذیت می‌کنی؟

— آخه بازی‌های تو هم غیر همبازی هاست! من هر روز حوصله اون بازی رو ندارم! یک روز هم یک جور بازی دیگه بکنیم!

— خیلی خُب! حالا بیا گرگم به هوا یا قایم موشک بازی بکنیم!

و پس از آن که مقداری قایم موشک کرده، هر بار ملوک جواد را به چنگ آورده، به گردش آویخت، گفت:

— حالا اگه بازم خودتو لوس نمی‌کنی، خیار می‌خوری واست بیارم؟

— آره می‌خورم!

— یه قاچ هم هندونه واسه ات نیگه داشتیم، نون و پنیر سبزی ام واسه ات قایم کردم!

— خُب برو بیار!

که بعد از چند دقیقه ملوک جاجیمی را کنار باغچه گسترده، سینی ورشو مستطیلی که یک نصفه نان سنگک و قطعه ای پنیر و قاچی هندوانه و دو عدد خیار سبز در آن نهاده بود، حاضر کرده و جلوی جواد گذارد و با هم نشسته، مشغول خوردن گردیدند.

— حالا که اینارو واسه ات نیگه داشتیم، می‌داری یه ماچت بکنم؟

در اینجا کبری تکان عجیبی خود، چشمانش خیره شد و با حالت فوق العاده به نظاره بقیه ماجرا پرداخت.

— نه بابا ولم کن! هی ماچ! هی ماچ! چه فایده ای داره، تواز این همه ماچ چی می‌فهمی؟

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب
و انتشارات پارس تهیه فرمائید
تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

انداخت. کاغذ روانه شده و کبری به امور متداول پرداخت اما از آنجاکه از جانب جواد بیش از هر جهت دیگر نگرانی به هم رسانیده بود، این بود که بیشتر اوقاتش را مصروف به او نموده، به تعلیم و تربیت و تنبیه و توبیخ او در مذمت دخول اجتماعات و توضیح عیوب وقت گذرانی‌ها در پای معرکه و تعزیه و مارگیر و امثال آن برمی‌آمد و زیادت از هر کار دیگر به امور تربیتی و تعلیمی و تلقینی او می‌رسید.

انصافاً هم هر روز وضع جواد از روز پیش بهتر شده، بهبود محسوس در وضع رفتارش به هم رسیده، عیب و ایرادهای اخلاقیش مبدل به حسنات می‌گردید، ولگردی‌ها و عدم دقت در درس و مشقش از میان رفته، سربه راه و پایه راه می‌گردید که بیش از همه رفع دله‌گی و چشم‌ودل گرسنگی او بود که جلب نظر می‌نمود و برای کبری از این که بچه دائم گرسنه ای که از دانه اناری نگذشته، حبه انگوری را از میان خاک و کثافات زمین جدا می‌نمود، چه گونه تا این حد بی توجه به امور شکم پرستی گردیده، حتی شام شب معمولی خود را هم بی‌اشتها صرف می‌کند! خود این امری بود که باید در آن دقت می‌نمود. دیگر از تغییرات تازه وضع جواد آن بود که وقت خود را جز با دختر بچه خانه بغلی، با دیگری نمی‌گذرانید و ساعتی را در کوچه‌ها به سر نمی‌برد که این امر نیز خود باعث کنج‌کاو دیگر کبری می‌گردید و بیشتر همین سربه‌راهی وی سبب شد تا درباره او تفتیش بیشتری به عمل آورد که در نتیجه این جستجو متوجه گردید، صاحب خانه بغلی تابستان‌ها به بیلاق رفته، خانه را به سرایدار می‌سپرد و سرایدار آن‌ها دختر بی‌مادری دارد که تقریباً کمی کوچک تر از جواد می‌باشد و وقتی به تحقیق زیادت برآمد، آگاه شد که سرایدار خانه همان حسین بی‌غم، شوهر معصومه و دختر بچه مذکور همان ملوک، دختری می‌باشد و امری که زیادت از همه وی را برانگیخت آن بود که جواد را جزء لاینفک دختر ملاحظه نمود که هنوز از مدرسه برنگشته، او انتظارش را می‌کشید و با هر زبان و ریشخند او را همراه خود به خانه می‌کشاند و جز در غروب‌های تنگ و موقع خواب، جواد به خانه مراجعت نمی‌کند.

در ابتدا با فکر آن که او دختری بی‌مادر و جواد او نیز پسری بی‌پدر می‌باشد و با هم جوشش کرده، ضمناً رفع دلتنگی هردوی آنها خواهد شد، ممانعتی از این رفت و آمد و معاشرت به عمل نیامد اما وقتی این تردد را از حد معمول زیادت نگرینست و جواد را دید که به واسطه آن همه کشش و جوشش دختر، از درس و مشق خود باز می‌ماند، مجبور شد معاشرت و سبب آنس بی حد آن‌ها را زیر نظر آورد. تا آن که عصر روزی که

قابل توجه مدیران تلویزیون بدون وابستگی

تلویزیونی که نیاز به یک برنامه‌ساز حرفه‌ای برای پخش گزارش‌های دیدنی و مصاحبه با هنرمندان و شخصیت‌های فرهنگی و ادبی دارد می‌تواند با من مرتضی قمصری تلفن: ۰۷۰۲-۷۷۴-۸۱۸ تماس بگیرد.

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتقاد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش

خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات

در مورد خرید املاک در لاس وگاس

با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگیتان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali

Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR

Corporate Broker/Realtor®

702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه‌گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

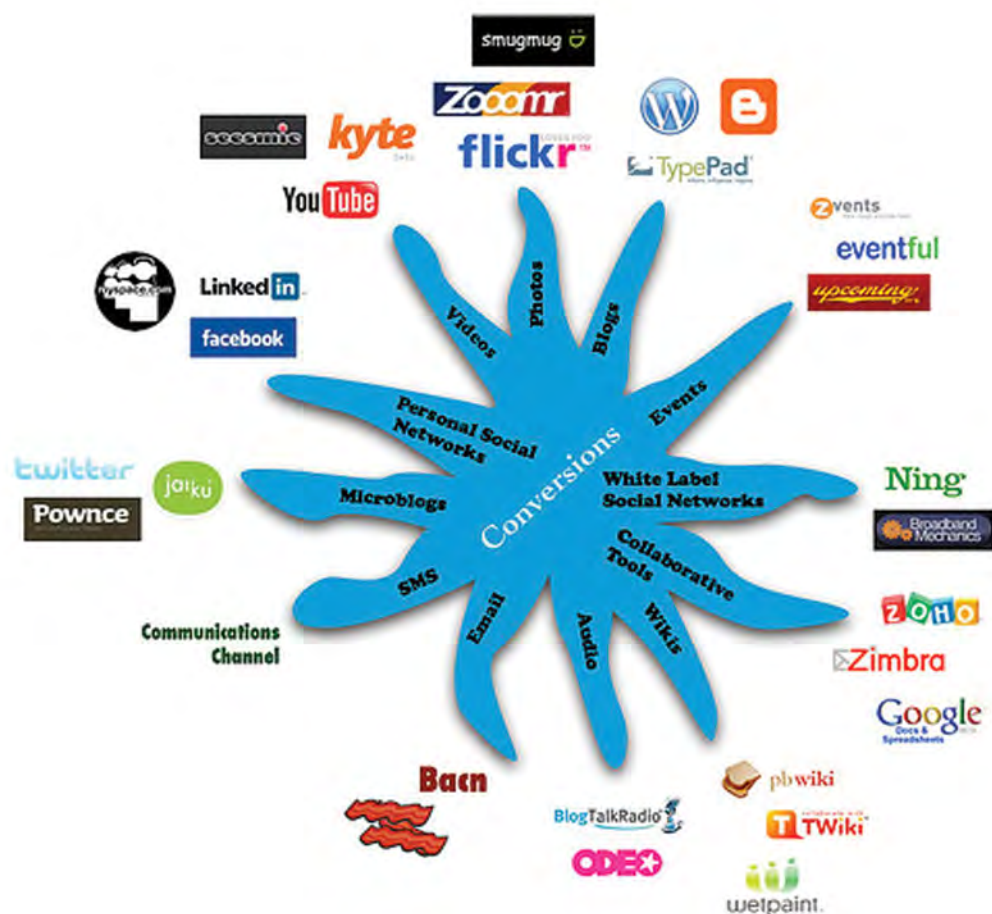
هفته نامه فردوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wisewindow

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

WiseWindow.com

(800)691-8681